لطائف جامعه فی المذهب المشهور

اخصق جلالی علامه جلال دوانی
ص ۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که به امر نافذ ازلی جنود
اعیان ممکنات را از سرحد عدم به دار الملک وجود متوجه ساخت و منشور
خلافت کبری بنام آدم خاکی برقوم رقم عنایت گردانید و او را بخلعت
اصطفا و تشریف اضافه و اجتبا بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی
را بنقوش صور اسما موشح ساخته در کارگاه قابلیت نفس ناطقه هادی او چون
بمقتضای وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی را در قوالب
حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه به
اقدام همت بر آید در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم
منصب افاده متعلمان ملأ اعلی را سزد و ستایش و درود بر کاملی که بحسب
نشأه قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچه مکارم اخلاق
و لطایف اصطناع است مکملی که به بدرقه آداب شعایر شرعی و اسرار نوامیس
وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده به
منزل کمال و گمشدگان بوادی ضلالت و تشنگان فیافی طلب را به مطایای
ارشاد به مناهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند
دعاء دولت حضرت خاقانی صاحب قرانی خلد الله تعالی ظلال الخلافة و فتاواه
علی العالمین اما بعد از حمد ملک منعام و صلوة و سلام بر سید انام

افاضل

افاضل التحیة و الاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی
لایق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن خسروی که انجم با آنکه بیکی چشم
صاحب قرانی چنان او در صحیح قرن ندید و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته
طنین طنطنه صاحب دولتی با ... نشنیده سعادت و اقبال همت علای
آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در بیم روز کمال
از بیم زوال بسایه چتر همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که جمع عدو
آنرا بر سنان الرأس بیند و قبضه دال خود دانند بیت که شرار آتش شراره
و حقد از سینه مخالفان باز نشانند فی بل آتشیست که چون در صحراء
رزمگاه در گیرد دشمنان را که صفت تر و خشک بسوزاند اندیشه روشنی
است که عروس حسناء ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهر پست
کاردان که دشمن سودایی جز بنقد جان جوهری از و نتواند خرید پیکان گوهر
از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوتش او فیه باس شدید
تیرش حامیست مسرع که اجل نامه اعداء دولتش بر پای بسته
تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت بر احضار مخالفان آمده معیت باریک
در دل باریک خصمش سر بر زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش
جای گرفته چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه او
ایوانیست که طبقات سماوات رفعت نمایش نردبان نه پایه اوست
ران سبک خیزش تند بادیست سلیمانی زمان بر آن سوار دیو نژاد دیب پری
پیکر عفریت رفتاری فی علک الافلاک است که آفتاب عنان روز از مشرق
به مغرب رساند یا نسر طایریست که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید چون
در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا با اعداء دین جولان نماید فلک غبار
ظفر آثارش را که به تشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیاء چشم خورشید سازد

ووقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آهش از نعل فرسای فلک
فرسایش بر افروزد کفار اشرار در اخرمن هستی بسوزد کامی که شاه در بزم
رزم ان جام غرهت افتاب عار شیر گیر شود مخالف رو به صفت را جای قرار
نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذو الفقار کردارش چون صبح صادق از افق
نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب را
بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنها خورشید درخشان میسر نیست و موضعیف را
بر بسیاری حشر مقاتله با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد خراز مرغان
چمن بر نیامد و بیداد غیر از غمزه معشوقان بر عاشق بیدل ننماید فتنه در
گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان مه رویان
کرا یارا که تیغ عدوان کشیدن دارد افتاب چون به تیغ کشیدن منسوب است از
ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی شود ماه ما مدتر سیاستش صبحگاه
گریبان گرفته از راه شرق به بارگاه آورد ماه چون بجهه اقتباس نور بر
دزدی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری
گردد هر که چون عقاب سر تعدی و طغیان بر آرد کبوتر وار گردنش
در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید در بحر زنگ پایش
بندد نهضت مبارک فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر
مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیماید و رایات نصرت
آیاتش هر کجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح به استقبال آید چون با
خشم بهرام انتقام به میدان قتال که شکارگاه شیرانست در آید بهرام را
کودنی دارد و شیر را موش شمارد بحکم عدالت بارگران سرا زگردن ضعیف
دشمن برداشته و بر سم ایلات تخم نیکان در زمین دل مخالفان کاشته و بیخ
اکدار کار را ماکل فتح بار آرد **نظم** شهی که گوی فلک را سوار توسن

چو گوی در خم چوگان امتحان آورد • بعهد معدلتش ترک کر بخته را •
گرفت کرک کشانش سوی شبان آورد • فلک ز مهر علیق سمند او جو کاه •
به شکل سنبله از راه کهکشان آورد • دگر کسی نتواند بر سم دست انداز •
بدور و افتاو زور بر کمان آورد • و هو السلطان الاعظم والخاقان
الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح
نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان
السلطان بن السلطان بن السلطان نصرة الدولة والخلافة والدنیا والدین
حسین بیگ بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین
انوار رأفته و لا زال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته
مرتفعة عن بسیط الغبراء انکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت
خاص خواص و رتبه ختمی است افصاح مینماید از انکه سلطان جهان و فهم
زمین و زمان آن عالی شان است **ع** واینجا که عیانست چه حاجت بیانست •
والحق کابر ائمه کشف و تحقیق که از دریچه حال حوادث استقبال
منظور شود وازلوح دل صافی نقوش غیبی را کما ینبغی خوانند بتصریح
و تلویح در رسایل و کتب تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود
مدی الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل
آن حضرت نموده و حرامادت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اعلی
اعلا از انکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زده جا بجا عالمیان
برأی العین مشاهده نموده اند بر وجهی که هیچکس را بهیچ وجه در ان ریبی
نماند **ع** طلع الصبح لذی العین ولم یبق دجی • و متحدس و متفرس داند
که احوال همایون فالش بزبان حال وعده صادقه می دهد که عنقریب در
بحوم ربع مسکون و بحوزه عرصه هامون وجوه دنانیر و دروس منابر
بشرف نام و القاب سامی انسانی مفتخر و مباهی خواهد شد **بیت**

باش با افتاب جلوه کند • کیمن سوزد ازنتایج بحراست • ایزد تعالی قبات عظمت
و جلال این پادشاه عدیم المثال را بتاییدو تایید مشید و خیام حشمت و
اقبالش تا قیام قیامت براوتاد خلود موید دارا د **بیت** در ظل افتاب تو
آسوده اند خلق • یارب مباد تا بقیامت زوال تو **شعر** بقیت بقاء
الدهر یا کهف اهله • وهذا دعاء للبریة شامل **ذکر سبب تالیف و ذکر**
القاب همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
چون بمقتضاء قضیه صادقه **شعر** نعم الاله علی العباد کثیرة واجلهن
نجابة الاولاد • بهترین نعمتی و خوشترین منحتی طوطی نفتام را نجابت اولاد
عزکرامات از فضل فیض ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت سلطان والی
را خلف صدق قادرا نی سلطان کم بحکم الولد الحر یقتدی باباء الغر در آیین نصفت
و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوم خود را سیرم کوید انحضرت داشته
هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نکذاشته **شعر**
شنشنة اعرفها من اخزم • ومن اشبه اباه فما ظلم • اعنی حضرت پادشاه و پادشاه
زادهٔ اسلام نقاوه سلاطین ایام حوا بحی کم با حداث سن اکبرا عاظم سلاطین
ماضیه بودند ی دقایق پادشاهی را از رای خرده دانش استفاده نمودندی
فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق دقیقه تقدیر **ع** بدنیرو جوان
و بتدبیر پیر • انکه رمحش درباغ فتح و اقبال نهالیست که آب از خون دل
مخالفان خورد و پیکانش در کلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم
صباء نصر و نک باید تیغش قاطعیست بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش
سهم الموتیست که بخت بسیر بخانهٔ بخت دشمن انجامیده سنانش عصای
موسی صفت از سنک دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب
وادمرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد بآب تیغ آبدار
دل سیاه عدو را از کدورات حسد و بداندیشی پاک کند و نصد منکرز

کرز کران سرنی مغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک کرداند تا مکثرات
الفت در میان جانا اعدا نشسته پیکانش جوهریست در کنجینهٔ سینهٔ
منافقان جای کرفته خدنکش صفحه تیر فلک را هدف ساخته محش
سر بر سماک رامح بر افراخته تیر و کمانش منضم با سم الف و نونی است
مشدد که بر تحقیق و اثبات قضیه فتح دالست یا بر خلاف اصل شعر بیع
و زوال دشمن بدفعال دا دی افلاک اکرنه از خوف آن بودی که چون
لولوء لالا ایثار انجمن لای بحشو هرانیه در سلک درر خزائن
عامره منتظم بودندی آفتاب و ماه را اکرنه بیم آن بودی که بجای بعد
ایثار او در انعام کما یصرف فیما یلیق به با قسط هر شیء در و
عمال خاصه فرود آمدندی **شعر** الدر و الدری خافا جوده •
فتحصنا بالبحر و الافلاک • غره بیت السلطنة القاهره دره صدف
الخلافة الباهره مظهر ایات الالطاف الربانیه مطلع انوار العنایات
الرحمانیه مطرح انوار الملکوتیه مطمح انظار اللاهوتیه **نظم**
خسرو ممالک دقایق دین پناه • افتاب مکرمت ظل الله • ز افتابش هم سنان و هم سپر
تو امانش جا کرزرین کمر • مکرش کان سر بسر نور و صفات • سایه انوار خود شد بی ثبات
ظاهر اگر سایه عین نور نیست • کج مبین کر نور چندان دور نیست • سایه را ضو دوم کو یکی حکیم
از دو بی بکدر که کشتی مستقیم • سلطنت را نور حلت شد دلیل •
مظهر از غیب شد سلطان خلیل • تاز جو را زمقدم او نور شد •
ظلمت ظلم از ممالک دور شد • اهل وزرا از رصف ساختند
رایه تزویر و زور و امراختند • لیک سلطان چون خلیل تند شکن
محو کردان جمله را از انجمن • کوهر آسا نامش اخفا میکنم •
نظم در سلک معما میکنم • آسمان را سر شد و از جان بکاست
صبح رویش با قرین الفحوات • شد بر انسان لطف بی پایان • او

کاقول شبی نماید صبح رو · مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب ·
تا ببینند مطلع رویش بشب · جاهش از طور مدارک برترست ·
عقل با قدرش چو خفاش و خورست · چون ثنا رم از ثنایش دم زدن
دست در ذیل دعا خواهم زدن · یا رب از چشم بد این دور داد
رایت اقبال او منصور دار · برتر از ایوان کیوان رفعتش
سورهٔ انا فتحنا نصرتش · دوستانش در بساط عز و ناز
دشمنان همچون شمع در سوز و گداز · و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت
آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافر اسباب عیش و کامرانی و علای سلطنت
و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت به استیفاء لذات
جسمانی و استیفاء قوای غضبی و شهوانی گذرانند بلکه معظم اوقات
همایون ساعات را بعد از فراغ از اداء فرایض ملت و قیام بمصالح مملکت
و حوایج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف حقایق علمی
و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آیین
و اساطین ایمه دین میفرمایند مصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس
حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک نامدار و ایمه ابرار و حکماء کبار بمقتضای
و خیر جلیس فی الزمان کتاب · همیشه سمیر ضمیر منیر ساخته‌اند و آنچه کتابی
مشتمل بر بسی فواید ارجمند و حقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت
در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ نفایس جواهر میکرده‌اند · اما چون تصنیف
بعض مقدمانست و مشتمل بر عبارات غیر متعارف و اشعار غریبه
که امثال آن اکنون متداول نیست اشارت علیه بر آن جمله نفاذ یافت که
این فقیر نیز بضاعت را تتمیم و ترمیمی نماید · و چون بنظر اندیشه در آن
امعان رفت چنان نمود که بحسب ترتیب و ضبط اجزا کتاب مشوش و
منتشرست و بحسب مقاصد از احاطه بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر

بس

بس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشیده که تدوین شود با آنکه بر اصول
حکمت علمی مشتمل باشد در شواهد و دلایل اقتباس از انوار آیات ولایت
و مشکوة احادیث حضرت ختمی منقبت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و مواضع
سخنان صحابه و بعضی مشایخ و ایمه دین و لمعات اشارات اساطین حکماء
المتین رود و در مواضع مناسبه بقدر الامکان بر مقاصد آن بر سبیل محافظه
کند و در منظار لا یقه از ذوقیات اهل کشف و شهود حاشیه نماید تا از
میامن خواص زمان بی نصیب نباشد امید آنکه به فر سلطانی دولت
شود که هم طالبان حقایق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن
حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله وحده · و چون مقاصد این کتاب
قواعد حکمت عملیه است عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی
از آن رو که افعال محموده و مذمومه بارادات از وصادر تواند شد تا به
سبب آن علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود و بکمالی که متوجه است
برسد و افعال مذکوره منقسم بدو قسم است یکی آنکه راجع شود بامر نفسی
بانفراده و آنرا علم اخلاق و تهذیب خوانند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت
منزلی یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم
کدخدایی و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلده
و ولایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس
لا محاله مقاصد کتاب که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
است در اقسام ثلاثه منحصر باشد و چون ادب تدوین مقتضی تقدیم
مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که موجب بصیرت طالب
و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور
مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر
بلمعات و نظایر آن مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین

مطلع قال الله تعالی ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین وقال
تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون از پرتو اشعار این دو
نیر قدسی عیان منطوق تحقیق را این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات
اکوان و حقایق عالم امکان که از مکمن عدم بمنصه شهود جلوه دادند
و بحلیه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض
عیان در آوردند بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یکی را غایتی و
مصلحتیست که منزه از عبث است چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه
معطل به اعراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات جلیله
هم نبود و مقرر در علم الهی به براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و
غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت الهی
است چنانکه مودای نص کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای وهو الذی
جعلکم خلایف فی الارض افصاح از آن می‌نماید و در آیه کریمه انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف
کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است با قلیل توجه شود که جن و
ملایکه با انسان در عقل شریک اند و برتقدیر ثانی اگرچه جن در تکلیف با انسان هم
است پس تحمل آن مخصوص انسان نه باشد و از سیاق آیه کریمه اختصاص
انسان بآن فهم می‌شود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت
الهی باید نمود که تحمل اعبای آن از آدمی ضعیف در خود نبود بیت
بار وجود خویش نباید دلم ز ضعف لیکن ز بار عشق کشید نصیب
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند
و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت و سعت صفات
مقابله را بر وجهی که مظهر اسما متقابله الهی تواند شد و بجهات عالم صورت

ومعنی

ومعنی قیام تواند نمود چه ملایکه را اگرچه روحانیت و لوازم آن
چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصل
اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را
اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه ایشان
فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بری است
و سیر در معارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال
و تحول در تعالیب احوال و احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلیه
دارند بخلاف نشاه انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب سایر
او گذر دید و وجود از رتبه جمادی بمرتبه نما و از نما بمرتبه حیوانی
رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده و چون تحلیه اعتدال مزاج
و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن والنفس
شبیه به اجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو از آن است
و بواسطه این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه
روحه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که
نزد اساطین حکمت یمانی و عیانی ثابت است و بواسطه انعکاس صور قدسیه از
مصباح نفس ناطقه منعکس گردد و تمثل او بصور جسمانی که مقتضای خفقه
مرئی و طبیعت مرآة باشد چنانچه رای بعضی حکماست و چون از این مرتبه
ترقی نموده نفی ما سوی الله از خاطر نماید و با قدام همت بر شواهق حظایر
قدس بر آید بمرتبه مشاهده و حدت صرف متحقق گردد در زمره
ملایکه مقربین بل در صف اعالی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور
در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محل رحل و منزل قصد تواند
داشت شعر لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان ودیر
لرهبان ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی

وازین جهت است که ایمه سنت وجماعت که مالکانند براعتقاد اتفاق نموده برانکه خواص بشر از خواص ملک افضل است • کر آدمی صفی از ملک کروبیری • که بحد کاه ملک خاک آدمی زادست • فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند جنانچ در کتب مشهوره کلامیه مسطورست وبعضی بخلاف ان قایل شده اند وشکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود واز حضرت علی مرتضی که مدینه علم را باب است وباب وطلسمات یقین را کتاب رضی الله عنه وکرم الله وجهه این معنی منقولست که ان الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت وغضب وحیوان را شهوت وغضب داد بی عقل وانسان را هر دو داد پس اکر انسان شهوت وغضب را مطیع ومنقاد عقل کرداند و بکمال عقل برسد رتبه او از ملک اعلا باشد جه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری دران نه وانسان با وجود مزاحم بسعی واجتهاد باین مرتبه فایز شده • واکر عقل را مغلوب شهوت وغضب سازد خود را از مرتبه بهایم فروتر اندازد جه ایشان بواسطه فقدان عقل کی واضع شهوت وغضب تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان

قطعه آدمی زاده طرفه معجونیست • از فرشته سرشته واز حیوان
کر کند میل این شود کم ازین • ور کند میل آن شود به ازان • وخلاف که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده وطریق توفیق بین الفریقین نموده بر وجهی که شرف غیر کامل است جه شرف بحسب قرب بمبدا است در سلسله ایجاد وعلیه روحانیت ونزاهت که لازم انست وکمال بحسب جامعیت است پس اکرچه ملک بنابر قرب وبساطت وغلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت واحاطه افضل واکمل باشد • وچون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود ونزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی **تنویر** تحقیق خلاف انسان را

بر دو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی ودوم عدالت فاضله که عبارتست از کمال عملی واین سخن بران تقدیر است که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال الموجودات کنند ونفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکنست در جانبی علم وعمل احتیاج بتقیید اخیر نیست بلکه خلاف بمجرد حکمت حاصل است جون عمل دران داخل است واولی تفسیر ثانی است جه او وفقست بمعنی اصلی زیراکه حکمت در اصل لغت موضوع است بازاء راست کفتاری ودرست کرداری وایضا نص ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بر این معنی انسب والیق ونیز تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد وشکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید وانچه قدماء حکما در تعریف فلسفه کفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان معنی ثانیست جه تخلق باخلاق الهی تشبه تمام بی سود ومحققست که انسان بمجرد علم بی عمل بذروه کمال نمی رسد جنانچه در حدیث نبوی است علی قایله افضل صلوات المصلین واکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال وحضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع ومراد به علمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقیه است خواه بنظر واستدلال حاصل شود جنانچه طریقه اهل نظر است که ایشانرا علما می خوانند وخواه بطریق تصفیه واستکمال جنانچه شیمه اهل فقر است وایشانرا عرفا واولیا می نامند وهر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانیه جون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند واز مکتبخانه وعلمناه من لدنا علما سبق کرفته اند ودران طریق از شوایب شکوک وعوایق اوهام کمترست اشرف واعلی باشند وبوانه ابنیا که صفوه خلایق اند

وهر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آیند الیه یرجع الامر کله ومیانه
محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق
قدوة ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید ابی الخیر را با قدوة
الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد
وبعد از انقضاء آن یکی گفت آنچه او می داند ما می بینیم ودیگری گفت
آنچه او می بیند ما می دانیم وهیچکس از حکما انکار این طریق نموده بلکه
اثبات کرده چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المبدا ولکن السلم
نحو المرتبه المط فمن اراد ان یحصلها فلیحصل النفسه فطره اخری
وافلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل لیس لی علیها برهان
وشیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهده دون المشافهه ومن الواصلین الی العین
دون السامعین للاثر وحکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم
قدماء حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که اصلاح
این طایفه انما غیبت گویند ارسطو را دیدم ودر تحقیق او دلالکه از
غوامض مسایل حکمت است نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح
استاد خود افلاطون نمود واطراء عظیم در مدح او کرد ازو سوال کردم
که از متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه ونه بجزوی از هفتاد هزار
جزو از کمال بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم وبهیچ کدام
التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف وشهود رسیدم مثل جنید
بغدادی وابو یزید بسطامی وسهل بن عبد الله تستری گفت اولئک
هم الفلاسفه حقا لیکن درین طریق اخطار بسیار است ومهالک بی شمار
چه خطرات وساوس وورطات هواجس وتسویلات باطله وتخیلات فاسده
سالک را در بیابان طلب حیران وسرگردان دارد وافسد مفاسد انکه بزاید اشغال شی

کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه
لم یجده شیا وبعد از اطلاع بر حلیه حال حاصلش غیر حیرت ووبال نباشد
دور ست سراب درین بادیه هش دار تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واربابه الوصول قلایل
وایضا استاذ این طریقه که عبارتست از مرشد کامل است تا دراک وتقدیر
وجود شناختن ومتعذر باشد چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال
نشناسد وقیمت جوهر را جز جوهری نداند بس فصه سمرع وغصه
هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است واکثر مردم بصورت
مموه وظاهر بی حقیقت از راه افتاده یاقوت را مقابل خر
مهره می نهند سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخورند وناگاه افتد
که مبتدی به تلبیس وتدلیس فریفته ونقد عمر خود صرف خدمت ناقصی
کند بظن کمال ومودی بخسران حال ومآل او گردد نعوذ بالله من
الغباوه والغوایه ازین جهت بیشتر علما جستجو در بر طریقه نظر نمایند
با آن که در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق متحقق چه اگر سالک
بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط وتفریط ایمن نتوان بود واز
مخالفه شرع وحکمت فارغ نه وشاید که بنا بر جهل بحدا عتدال احتمال
ریاضات مفرطه کند ومودی بفساد مزاج وبطلان استعداد گردد ولهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیه والتسلیم
میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط وقد ورد حدیثی دیگر قصم ظهری رجلان
جاهل متنسک وعالم متهتک بنص چون معلوم شد که تحقق
خلاف که غایت ایجاد انسانست بعلم وعمل منوط ومربوطست پس
علی که کافل تحقیق کیفیت سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی بود واهم
علوم وانفع آن تواند بود وآن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی

خواند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که
بمنزله حفظ الصحة است بدن را و بهمان در نفوس ناقصه اعتدال توان
کرد که بمثابه دفع مرض است تا بدان واحد ملکات ردیه امراض نفسانی اند
و تفصیل کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی یا بشرافت موضوع
است یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید احظا مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی است از انجهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب اراده
و اراده ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق
معلوم شد و غایت او کمال جنس جوهری شریفست و چه منفعت زیاده
از آنکه بتوسط آن نفس انسان را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن
باشد بمرتبه اعلی از ملک رسانند و لهذا بعض اکابر او را اکسیر اعظم
خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب آن بمرتبه
رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و بنا برین است که قدمای حکما
که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت را
اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی
بعد از آن بطبیعی بعد از آن الهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق
کرده و این طریق اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس معود بصدق
شود و ملکه استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و
تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق که التفات
بطرف ریاضی نکرده اند بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال
دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه و امداد شکی شمرند و از اینجاست که افلاطون
بر در خانه خود نوشته بود من لم یعرف الحق بطریقها لا یدخل دارنا یعنی هر کس
که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر

متفق علیه

و متفق علیه و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته
شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب
زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود و این رمزیست از آنکه چون
نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد
گردد چه بدان واسطه مواد مکر و خبث و اسباب قدرت بر ایذاء العباد
و ممارات با علماء کار او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در
درجه تخلف و ضلال و فسوق و انحلال باز می مانند از آنست که بمقتضی
و اتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند
و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجه تحقیق میرساند
و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شرعیات
است و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت
تحقیق نارسیده از تقیید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب
منخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون
سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و اسائت ادب با اسلاف
و اعیان که آبا روحانی اند و شکر مساعی ایشان بر ذمه همه طالبان کمال
واجبست می کشایند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای البلاهة ادنی الی
الخلاص من فطنة بترا موجب نوعی از نجات است بر می آیند و بحقیقت کار
نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران میمانند مذبذبین
بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آنست که حکمت که خمیر مقدس
ربانی و چشمه آب زندگانی است و در مواضع متعدده از کتاب و سنت
ممدوح و مشکور است از قبح سیرت این قاصران که ع بدنام کننده نکونامی چند
وصف الحال ایشانست عرضه طعن مکابران شده عصمنا الله و سایر
المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة

بالله ما النصر الا من عند الله **کشف غطا** شاید که حجاب شبهه دیده
بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حدود افکنده باز دارد و عزم تحصیل
رسا را مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در رفع
آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود
که اخلاق قابل تغیر و تبدل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف
آن بوهم متبادر و تبادر می‌نماید و از فحوای نص حقایق موذی و ما
ینطق عن الهوی حدیث قال صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه
فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما
جبل علیه به طریق مبالغه مستفاد می‌شود که اصلا زوال اخلاق ممکن
نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل
نیست و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد
در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط
میان حدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در هر کیفیتی از کیفیات
اربع و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال
آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقاء او بدون آن محال
و چند سعی از ازاله آن خلق عبث باشد ع که زنگی به شستن نگردد سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام
اذا فقهوا و از اینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت
طینت و صفاء جوهر فطریست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی در
تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تخلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا تصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محال
است بیت جوهر جام جم از طینت کانی دگر است

تو توقع ز گل کوزه گران میداری ؛ اینست تقریر شبهه بر وجهی اتم و اکمل
برای دفع آن تمهید مقدمه لابد مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست
نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج به فکر
و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده
که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال
ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه
مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی
خاص در وی بیشتر باشد تا به آدمی بسببی از آن متکیف شود چنانچه مزاج
حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد
یابس بلادت را چنانچه تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر
عادت و آنچنان باشد که در ابتدا به اختیار و مزاولت فعلی نماید و
تکرار و ممارست در آن کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت
بی رویت آن فعل از وی صادر تواند شد و چنین خلق باشد و بعضی
بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل
زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی
اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل
زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعی بلکه نفس در
فطرت خود قابل محض است طرفی تضاد را با آسانی و آن وقتی باشد که
موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند
که مردم در اصل فطرت برخیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست
خسایس و اهمال الطبیعة ملکات ردیه کسب میکنند و شریر می‌شوند و
جمعی از قدمای حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از
وسخ طبیعت مخلوق است و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در

اصل طینت او شر مرکوز است و قبول خیر بشرط تعلیم و تأدیب کند اگر
شر در وجود در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب و گروهی
برآنند که بعضی به طبع اهل خیر اند و بعضی به طبع اهل شر و بعضی قابل هر دو
طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته‌اند که اگر همه افراد انسان در فطرت
خیر باشند و شراره عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر
تقدیر اول باید در ایشان قوتی که مقتضی شر باشد و چند بطبع
خیر بوده باشند و شراره عارض لامحاله استفاده هذا خلف و اگر
در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد هم این
محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم آن محذور
لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس آن همه خیر بوده باشد و همین حجت
بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگویند بعیان و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی
مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه ازان انتقال نمیکند و ایشان اندک‌اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیارند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر این است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده
و بر فطن لبیب نقض آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفه افراد انسان
را بدایتی زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شراره هر فردی
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در سلسله امور متسلسل در معدات و نزد ایشان باطل
نیست بل واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد
بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می‌آورد که اثبات کسب
انطباق اگر واقع باشد تا اشغال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که

صلاحیت

صلاحیت عماره دارد و مسکن حیوانات متنفسه می‌تواند بود فان بقاع
قریبه به معدل النهار است تا عرضی معین در آب مغمور می‌شود و چند
ارض منکشف شود به مغمور در بحر و مکشوف که صلاحیت عمارت ندارد باشد
بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردند و بعد ازان
بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث انواع بتولد
نیست چه در بسیاری از انواع مشاهده می‌رود که هم بتولد و هم
بتوالد حادث می‌شود مثل حیات که از موی آدمی پیدا میشوند و عقارب
از ابخره بادروج و معرش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث
بعضی انواع بتولد چون در مدت‌های مدید بوده باشد کلی نباشد زیرا که
شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود
و اشارت کرده که در عالم از این نوع حوادث کلیه در سنین مدید متکرر شده
باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات
ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله انسان
تولدی قابل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از
هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد ازان میگوید اگر کسی تأمل در امور
حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث شده و از روی تخصص معین حاصل
شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما متزاید می‌شود و حدوث
آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسله تولد مبدء
هست زیرا که بسی از آن صنایع از آن قبیل است که انسان که محض حاصل صنعت
سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن
تواند بود پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد
از آن در قوام خود و از برای دیگری نوع انسان اختراع آن نموده باشد تا
اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنا برین وجهی وجیه هست لیکن درین سخن

نیز امارات اقناعیست ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکماء متأخرین
بیان نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنابر آنکه
هر خلقی قابل تغییرست و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل میکنند و حاجت
بممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه به بزرگی ایشانرا از جانبی
بجانبی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم است
و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل
زوال نبودی قوت تمییز و رویت بی فایده بودی و تادیب و سیاسات
عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته
که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی
نیست چه بضروره معلوم است که طبع آب را تغییر نتوان کرد بر وجهی
که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نتوان ساخت
و این مقدمه چون بدیهی است مثلا از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل
برین وجه در اخلاق ناصری آورده و بممارست صناعت منطق داند
که این نیز اقناعیست چه قابلی را مجال است که گوید همانا که مشاهده تبدیل
بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص
اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوی نظری مثل حدت و حفظ
و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم چند سعی در
تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صوره در اکثر طلبه زمان ما مشاهدست
پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق
قابل زوال اند و بالجمله استقرا تام ممنوع است و استقرا ناقص مفید یقین
نیست و دعوی بداهت حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل

منع

منع و تعطیل قوت تمییز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع وقتی لازم آید که
هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج
بودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه
اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس
گفته و هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرر تادیب و سیاست در
ایشان اثری پیدا شود و اگر استیفاء شر کلی در ایشان نشود انتقاص آن
حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج این
دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در
اشخاص فی الجمله کافیست همچنانچه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در
نادر اخلاق و نادر اشخاص توان بود و در ایشان نیز منفعت این علم از
جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف
شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح
در علم طب نشود و اگر گویند که بر تقدیر تکلیف هر شخص به تبدیل هر
خلقی مذموم مستلزم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل
زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم
عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقایق
اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلاه والسلام والتحیه والاکرام
اشارتی باین معنی هست حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و از مباحث معلوم
شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحات است چنانچه بعد ازین بر وجهی
مفصل از این با تمهید مقدمات در ارکان امثال این مسامحات مرقوم
رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمه والتوفیق لامع اول
در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است لمعه اولی در حصر مکارم
اخلاق نموده می شود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس

ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک از این
دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن
مبدأ تأثر است از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی
که مبدأ تحریک بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از
حیثیت تعلق بقوت غضبی و شهوی مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که سبب افعالی
یا انفعالی باشند چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله
مبدأ استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت تعلق
بقوت نسبت به عقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آراء کلیه متعلقه
به اعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدأ دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه
و دیگر قوت شهوی و آن مبدأ جلب ملایم است و قوت اولی می‌باید که مسلط
باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت
تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک کاری که این قوت تعیین نماید
اقدام نمایند و بنا بر امتثال ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال
مملکت نشأه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوی بدنی بدون
فرمان این قوت به فعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک
از قوی به فعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نماید
از تهذیب عقل نظری که شعبه اول از قوت ادراک است حکمت حاصل شود
و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود
و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و بر این تقریر
که گذارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته‌اند که
نفس انسانی را سه قوت است متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلف از او صادر
شود بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی بر دیگر غالب شود آن دیگر مغلوب

یا مغلوب گردد یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن
مبدأ فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس
سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
است و شوق بر تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس
اماره خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ به مآکل و
مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه
که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد
از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال
باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بآنچ عاقله قسط او شمرد نفس
را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس
بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اختصار کند بآنچ بحسب حکم عقل نصیب
او باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل از آن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند
این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متفطن
صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است و بر
تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقرب
چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خا   بمنزله اعتدال مزاجی
که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث می‌شود
و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان
درین موضع بساطت فهم می‌شود و در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند
و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملیست و بر تقریر ثانی اختصاصی باو ندارد
مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی و اگر چه از قوت نظری باشد تعلق بقوت

مفقود

عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلاثه با اجزاء اند عدالت را با امتزاج اجزاء
مبهمه کیفیات عناصر مزاج را که دران مزید و احتمالست و مختار حکماء
است و بر تقریر اول ملکات ثلاثه موقوف علیه عدالت اند ازین روی که کمال
قوه عملی اینست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود
و عدالت عبارت ازین است و ظاهر است که ملکه تصریف مجموع قوی در مجال
لایقه بآن بر وجه اعتدال بحسب دو تیر و مصلحت بی ملکه اعمال این باب از ان
نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام انکه هر گاه که ملکات ثلاثه حاصل
شود هر اینه عقل عملی را قوه استعلا بر قوه بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع قوی
مامور و منقاد او باشند و او ازیشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه
ایما بآن رفته پس اگر انرا قوه عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در
احیاء اختیار فرموده و در تعریف ان حسن کفته العدل حالة للنفس و قوة بها
تسوس الغضب و الشهوة و یحملها علی مقتضی الحکمة و یضبطها فی الاسترسال
و الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد مسلتزم ملکات ثلاثه
و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله
خدام چه استعمال قوی و اگر چه عقل نظری باشد بر وجه صلاح بحسب وقت
کمیت و کیفیت موکول باین قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوه نظری
است و جمیع قوی خادمان اند و او را چه غایة الغایات کمال این قوه است که تخلی
بحقایق موجودات که سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات
ثلاثه اطلاق کنند مرکب باشد و چند احتیاج بعد او در عداد اقسام فضایل
نیست چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم
ملایم نه چه بر تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات
ایشان چه عروض شاید فی موحده که بسبب ان از ملکات ثلثه نوع حقیقی

مرکب

مرکب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت
راجع به مجموع قوی گرفته تعرض به انواع و مقابلات او نکرده اما
بزدگر انواع ملکات ثلاثه و مقابلات ایشان نموده و انچه دیگران در
انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و از بحث معلوم
شود که انچه در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلاثه
است با انکه رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده محل تامل است
و الله اعلم بحقایق الامور و درین مقام اشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم
به نظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم به سه قسم کرده اند یکی از ان علم اخلاق
است که مشتمل است بر فضایل چهارگانه یکی از ان حکمت است پس حکمت قسم
نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم است علم
به احوال موجودات است و چون این علم خود از موجودات است دران
علم بحث از احوال او هم باشد و این محذور نیست چه انچه جزو حکمت عملیه
متعلقه به حکمت است ازین روی که ملکه است محمود بچه طریق اکتساب باید
کرد و نظایر آن و حینئذ لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل
که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلا
واقع است چه بحث در وی از موجودات است و چون نفس علم از موجودات
است تواند بود که خود موضوع از مسایل خود واقع شود و اصلا
ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارت است
از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است ازین روی که متعلق آنست
و تصدیقات با نفس مسایل ازین روی که متصور اند غیر ازان روی که متعلق
تصدیق تواند موضوع مسئله است و کاهی محذور بودی که مسایل
علم حکمت یا تصدیقات متعلقه به آن بودی و اصلا لازم نیست
تحقیق جواب و تنقیح ان بر وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند

وان انکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانچه باید و آنرا
نیز حکمت عملی خوانند و بر سبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر خلاف این معنی
تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام درین نوع علی مبنی بر مسامحه ساخته اند
و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه بامحه بعض
بان بوصد عمل بتشد و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک رذایل باشد
اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی بادر بد و طلب این فن ارشاد میکرده
اند و تکلیف او تحقیق این مطالب کما ینبغی مودی بتحیر طبیعت و تفویت
مقصود میشود چه تحقیق انها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی
را خوضی در ان نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و
شیخ رئیس در رساله الاخلاق تلویحی بر آن فرموده و در بعضی مواضع اشفا
آورده که کمال   استنباط آرای کلیاست در فضایل و ذوال
اعمال بر وجه اعتبار مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن
برهان متعلق بکمال قوه نظری است والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
لمعه دوم در بیان این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم به معرفات احوال
بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات یا وجود
ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست
یا متعلق است بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملیست و شجاعت
ملکه انقیاد نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید
و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت انکه شهوت مطیع
نفس ناطقه شود با تصرفات و بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق
از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی در وظاهر شود بیت
بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش * که جهانست زا بنده و تو سلطانی

وعدالت

وعدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال کنند
تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه   د
و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود و بحث در تحلیل عدالت کذشت
و گفته اند که هر ملکه ازین فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب او استحقاق
مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا از واثر آن بغیر
رسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب تهذیب قوه ملکه قوی را درین حال
غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوه عقلی را مستبصر خوانند نه
حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجای غیر شود و احتشام و هیبت
او در قلوب راسخ کردد و مدح او بر ذمم همم لازم شود و همانا مراد
با استحقاق مدح درین مقام حکم عقل است بوجوب مدح او و ظاهر است که
بدون خوف و رجا عقل حکم بلزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی
متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی یا رهبت ضرری نباشد عقل
اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد بقرب به
او بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف
مراتب الخوف والرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی لمعه سیوم در
تحصیل اینها از اجناس چهارگانه انواع بسیار است از انجمله آنچه اشهرست
مرقوم دفتر تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت
مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفا ذهن چهارم
سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت
استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات و حصول
منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه
انتقال از ملزومات بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست
که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در نفس فکر چون انتقال از ملزومات

وان انکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانچه باید و آنرا
نیز حکمت عملی خوانند و بر سبب خلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر خلاف این معنی
تصریح نموده اند و انصاف انست که کلام درین نوع علی مبنی بر مسامحه ساخته اند
و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه با نچه بعض
بان بوصول عمل میشود و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک ردایل باشد
اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی یا در بدو طلب این فن ارشاد میکرده
اند و تکلیف او تحقیق این مطالب کما ینبغی مودی بتحیر طبیعت و تفویت
مقصود میشود چه تحقیق انها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی
را خوض در ان نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و
شیخ رئیس در رسالة الاخلاق تلویحی بر آن فرموده و در بعضی مواضع اشعار
آورده که کمال استنباط آرای کلیاست در فضایل و رذایل
اعمال بر وجه انتساب بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن
برهان متعلق بکمال قوه نظری است والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
لمعهٔ دوم در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارت از علم بمعقولات و احوال
بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات با وجود
ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظری است
یا متعلق است بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی است و شجاعت
ملکه انقیاد نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف ثبات نماید
و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت انکه شهوت طبع
نفس ناطقه شود تا تصرفات و بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق
از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی در و ظاهر شود بیت
بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش ، که جهانست ز اینده و تو سلطانی

وعدالت انست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیز را امتثال کنند
تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه د
و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و بحث در تخلق عدالت گذشت
و گفته اند که هر ملکه ازین فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب انرا استحقاق
مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا اثر آن بغیر
نرسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب تهذیب قوه ملکه قوی را درین حال
غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوه عقلی را مستبصر خوانند نه
حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجا غیر شود و احتشام و هیبت
او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم هم لازم شود و همانا مراد
با ستحقاق مدح درین مقام حکم عقل است بوجوب مدح او و ظاهر است که
بدون خوف و رجا عقل حکم بلزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی
متحلی بر اصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی یا رهب ضرری نباشد عقل
اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب به
او بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف
مراتب الخوف والرجا و هو خیر مرهوب و مرجی لمعهٔ سیوم در
تحصیل انواع حکمت چهار که انرا انواع بسیار است از انجمله انچه اشهر است
مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت
مشهور شش است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفا ذهن چهارم
سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت
استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات و حصول
منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه
انتقال از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست
که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در عدم فکر چون انتقال از ملزوم

تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکه
توجه کلی بمطلوب تا بی ممانعت خواطر متفرقه با سانی اکتساب تواند نمود
و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حد لائق آن را
نگاه دارد تا از اهمال امری واجب ایمن باشد و نه استعمال بی فایده و اما تحفظ آنست
که صور معقوله را بمحرکه نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است
در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت شجاعت است یازده است اول کبر
نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت
هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس
بکرامت و هوان مبالات نکند و به بسیار و اعتبار التفات ننماید بلکه
از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و به تقلبات احوال تبدل و انتقال
و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این اکثر بصفت که عروج بر معارج ارجمند
حالا کار راه طلب میسر نشود و تستر قلال شواهق زخارف کاملان
را متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح و الذم و اما نجدت
وثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و اهوال حرج بخود
راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس را
در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار
نباشد تا بوجود آن و فقد آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ
نیز باک ندارد چنانچه بعضی از بسابق کلام اخلاق گفته اند تا آن دیوانگان
مرلنا نسمیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال است رباعی
آن مرد نیم کز عدم بیم آید • کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید •
جانی است بعاریت مرا داده خدا • تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید •

بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست • روزی رخش ببینم و تسلیم وی
کنم • و اما ثبات قوه مقاومت با آلام و شدائد است تا بر یادتی در و تأثر
نکند و شکستگی بدو نیابد و جدان آن بدو راه نیابد و اما حلم طمانینت است که سبب آن
زود از جا نرود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات
یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین یا حمیت نفس و عصبیت ضروری شود
خفت ننماید و اما شهامت حرص نفس است بر اقتناء امور عظام از جهت ادخار
ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی است در اکتساب
فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانی
که در جاه فروتر از و باشند نداند و ملاک در کسالت بلکه تذکر اسرار
افراد انسانی است در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و
اضطرار یا باعتبار وحدت اصل و قرب جلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
افصاح از آن مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن می گشاید و اما حمیت
آنست که در حفظ حرمت ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در آن سعی بلیغ
الغایه لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا الغیور و انا اغیر من سعد
و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است
و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا و آن انحصار
نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز او مذمت
و در حدیث نبوی است الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور
را که حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
باشکال لجار مساملت و آن مجاملت در وقت تصادم آراء مختلفه و تراکم
اهواء متفرقه چهارم دعة است و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم

صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال
الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم
ثانی تعلق بقوه غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است از
جانب حضرت عزت کلمه متمم مکارم الاخلاق و هادی طرایق یقین
و وفاق را صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت نما دیگر انبیا که مقربان بارگاه
کبریا و مؤیدان بخلع اصطفا و اجتبا اند شیمه ذات کریم ساز و در
احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیثی دیگر است النصر مع الصبر
و در صحیفه صغرا که حکماء فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند مکتوب
بوده که بیچاره آهن طبعا عاشق مقناطیس است حظ فر طوعا طالب صبر است
هفتم قناعت و آن اکتفاء نفس است به مآکل و مشارب و ملابس
و اکتفا بقدر ضروره از جهت آنکه نهایت حرص مال که از تقبیحات
شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت موسوم است چنانکه در کلام
صادق مصدوق وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان
نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم الاخلاق علیه التحیه من الله الخلاق
فرموده العجله من الشیطان و التؤده من الرحمن و در احکام شریف سید
الانام علیه الصلاة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام
ماوردی که از اکابر علماء دین و فقهاء شرع مبین است تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و از جاده تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت
نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاءه الا
المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجهی لایق

و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکن از اکتساب مال از مکاسب
جمیله لایقه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه عدم
مبالات به انفاق مال است تا انجه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند
برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات
است که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده
و هیچ چیز دین را باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را
بهر دو مزین گردانید و در حدیثی دیگر فرموده اول چیزیکه در روز قیامت
در میزان حسنات می نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدای تعالی
ایمان را افرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت
قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را
اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند
حضرت فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود که خدا یکی است و دین یکی است و گناه ایشان همه یکی است پس چه حکمت
است که یکی از ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و فرمود
که همه را بکش و این یک را مکش زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است
و در اخبار آمده است که الله تعالی موسی را علیه السلام وحی فرمود که سامری
را مکش زیرا که او سخی است و در حدیث نبوی است که الجنة دار الاسخیاء
و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از مطولات جستن توان دانست
و باید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد هرگاه که نفس را
تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل
روح نزد او خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال را در نظر اعتبار
در نیاید و خلاف این بغایت نادر تواند بود و استلزام سخاوت شجاعت را
کلی نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است اما انواعی که در تحت عدالت

هم دوازده است اوّل صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم
ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودّد دهم تسلیم یازدهم
توکّل دوازدهم عبادت و امّا صداقت عبارت است از دوستی صادق و علامت
صدق محبّت آنکه احکام اثنینیّت در رابطهٔ شرعاً و عقلاً رفع توان کرد در رفع نمایند
و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هر چه بر خود نپسندند بر صدیق
نپسندند و هر چه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت
رسالت پناه علیه اجلّ الصلوات اشارت بدین معنی فرموده حیث قال صلّی
الله علیه و سلّم لا یؤمن احدکم حتّی یحبّ لاخیه ما یحبّ لنفسه و امّا الفت
که آراء طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متألّف و متّفق شود و
امّا وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز ندارد و بعضی تفسیر به انجاز
مواعید و قضاء حقوق نموده اند و امّا شفقت تأثّر و انفعال است از نزول ملایمی
که بر کسی واقع شود و قصد همّت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب
عیان مبرهن و محقّق است که تمامت ذرات کاینات از منبع وجود حقیقی
فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان رحمت از اخلاف
اخلاف نوقیه آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند
خصوصاً افراد انسانی که بموجب نصّ محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان
مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف جانی میان ایشان متأکّد و مستحکم است مثنوی
بنی آدم اعضای یکدیگرند • که در آفرینش ز یک گوهر اند •
چو عضوی بدرد آورد روزگار • دگر عضوها را نماند قرار •
تو کز محنت دیگران بی غمی • نشاید که نامت نهند آدمی •
و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شبلی رحمه
الله منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد
و سرّ این معنی اگر چه بر محجوبان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکلّیه

نرسیده و جمال الحقیقة حال ندیده حقایق را از ظروف حروف اساطیر
مسطورهٔ کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و مجاوزت
از طوامیر کلمات مصنّفات بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب
دیده باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصر بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات
جدال و تدلیسات اهل ضلال فطانت او را نپوشیده نماند که وهم
در امور طبیعی فعّال است و لهذا از تخیّل خصوصیت در دندان خدر پیدا شود
و بر سر دیوار بلند مؤدّی به سقوط گردد با آنکه اگر در زمین همان قدر
مسافت حرکت کند وهم سقوط نیاید و بعد از ذکر این احوال عقل را از قبول
امثال این قدر درین مجال نموده شد استنکافی نماند و این وجهی است که از جهت
تنزیل مدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت و الّا
بالاتر ازین زبانی دگر است • سرّ غم عشق را بیانی دگر است •
درین مشهد که انوار تجلّیست • سخن دارم ولی ناگفتن اولیست •
و امّا صلهٔ رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت با خود
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقی است قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و امّا قربت و قرابت الهی خوانند خود صله دارد
بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است محدث صواب امیر المؤمنین عمر بن
الخطاب رضی الله عنه فرموده القرابة لحم و دم و القرابة روح و نفس و
شتّان ما بینهما ع دانی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل
و امّا مکافات آنست که هر نفعی که از کسی به او رسد به مثل آن یا زیاده
بر آن مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی به او رسد به کمتر از آن مجازاة
کند و امّا حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف
خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و شرایط محافظت بر قانون عدالت مرعی دارد و امّا
حسن قضا آنست که حقوق مردم نگاه دارد و خود را از منّت و مذمّت دور دارد

واما تودد طلب دوستی اکفّا وافاضل است بطیب کلام وانعام واکرام ودیگر
اسباب که موجب جلب محبت توانند شد اما تسلیم نفس آنست که احکام الهی ونوامیس
شرعی واوضاع سوی ونظایر آن از رسوم ائمه شریعت وشیاع طریقت
رضا دهد وبحسن قبول تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نباشد وحضرت رب
الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بر ابلغ وجهی از آنکه موقوف علیه ایمان
داشته کما قال تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم
لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما واما توکل آنکه در
اموریکه حواله بقدرت وکفایت بشری نباشد واندیشه را در آن مجال و
تصرف صورت نبندد زیاده ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکل
نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند **بیت**
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای • که بر من وتو در اختیار نگشادست
واز حضرت سید ارباب کمال علیه الصلاه والسلم از الملک المتعال مروی است
که فرموده هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد
مطلق از خانه بیرون آمدن در رفاه وسعت کرامت فرماید اللهم رضنی
بقضائک وبارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر
ما عجلت انک علی کل شیء قدیر ودلیل واضح بصیر پوشیده نیست که مضمون
این دعا طلب عطیه توکل ورضا بمجاری قضا است چه ارادت خود را
با ارادت حق تعالی می باید ساخت وحجره دل را از وساوس دعاوی
نفس وهوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی وطمانینت وکائنات بر نهج مشیت
او در وجود آید واما عبادت آنست که تعظیم وتمجید مبدا حقیقی که
او را از کتم عدم بمحض جود وکرم بی سابقه استحقاقی به شهود وجود آورده
ونعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی برو افاضت کرده ومقربان حضرت
او از ملایک وانبیا وصحابه وتابعین واولیا وحکما متالهین وانقیاد احکام

والتزام وظایف رسوم ملت کرداند وتقوی وتحرز از معاصی که مکمل
این معنی است شعار ودثار خود سازد ومدرک تفصیل عبادت شریعت
است وچون بحث در حکمت اشیا بر وجهی است که عقل باستقلال
بر آن تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال عقل خارج
است وقضارای مدرک عقل در این امور نوعی از اجمال است چه حریم
نور نبوت را راه نهانخانه اسرار شریعت نوان برد پس احکام فقهی
من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل خارج این است
انواع فضایل وا ترکیب بعضی با بعضی انواع نامحصور متولد شود وحکما
گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوت است ودو شخص را یک
مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز همچنان است تا دو نفس را یک خلق نباشد
وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان نا اکثر در دیگر
افراد حیوانات اختلاف بدین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان بواسطه
نفس ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست وهر کیفیت
نفسانی مقتضی هیاتی خاص است چه هیات فرحان از هیات غضبان وهیات
محزون از هیات مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات که
در ایشان زیاده نفس نباتی نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد
واشکال ایشان متغایر نماید **تنویر** در طی این مباحث مقتضای
مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد از جمله آنکه ذکا وسرعت فهم
ونظایر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند وحال
آنکه اینها اسباب حکمت اند بنا علی تعبیرهم الحکمه بما تردد کرم آری اگر حکمت را
تغییر کنند بملکه که قوه نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات
انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت ومما نا انجه گفته اند که چون
حرکت قوه نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود وبتبعیت حکمت مستتبع یمین

تواند بود وبالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد **لمعهٔ**
چهارم چون این فضایل معلوم شد باید دانست که بر ادای اهمات صفتها
چنانست که نه ازان جنس است و بر آن ماننداست چنانچه بسبب اجتماع
جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود بس لایق نمود بیان فرق میان فضایل
و رذایل شبیه بدان نمودن و تمییز میان شبه و جواهر نفیسه کردن با طالبان
جواهر کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند و
تلبیس دغلان و تمویه قلابان ریفته شده خرمهره را بر نرخ درو
نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و
نکات و دلایل که به تلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را
از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند
و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان
بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در
تشبه به علما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال
و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبه به بالغان **بیت**
کرم که مار چونه کند تن به شکل مار • کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست •
و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب ادعای توضیح ننمایند و در
هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی کنند و نزاع کنند
و به اغالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسایل
یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخله نتوانند
در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل به لباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورهٔ علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نام نهند چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان
این طایفه و حکما را اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از

لذات دنیاوی اعراض کنند از برای چیزی از ان جنس که بیشتر از ان باشد
چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد در ادام و حبالهٔ صید عوام سازند
تا بآن وسیله به اغراض فاسدهٔ ذمیمه و اعراض کاسدهٔ دنیویه برسند
چنانکه از آن لذات کامی نداشته باشند چون اهل جبال و
رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه کثرت تناول و تعاطی
ازان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت
بنابر مرضی نقصان شهوه در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام
و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران مترتب تواند شد و این طایفه
عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل اصحاب اصادر شود از کسی که
سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند
یا بجهت ریا یا بطمع فزونی جاه و مال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل
استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر
مال ندانند و از مواقع احتیاج به آن غافل باشند و این حال اکثر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بدیشان رسید
باشد و از صعوبت اکتساب مخرجه مال را مدخل دشوارست و مخرج
آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ بر سر کوهی
بردن و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در
تدبیر معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخلی عظیم دارد
همچنانکه در صحیفهٔ سلیمان است علی نبینا و علیه الصلاة والسلام که حکمت
با توانگری بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار
نباشد خلوای زو منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح
ضروری از بسی کمالات باز ماند **بیت** مرا تجربه معلوم گشت آخر کار
که قدر مرد به علم است و قدر علم بمال • و کسب آن از وجوه ستوده متعسر

چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طرق آن بر احرار دشوار و بحس
کسان سخی باشند بلکه سخی حقیقی آن کس است که بذل مال نه از برای
غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریف است و لذاتها مطلوب
و اگر بغیر از این چیزی دیگر وجهه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند
بود چنانکه در افعال الله اشارتی باین معنی رفته و اما در شجاع افعال
شبیه بآن از غیر شجاعان صادر شود چون جمعی که بحربهای خطرناک
و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا حیاز و ملک بران
حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید
و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنا جنس که
در رذایل با ایشان شریک باشند بماند و کسی که برای دفع ملامت اقارب و
اخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا آنکه مکرر را
بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بر آن مغرور گشته و این طوایف شجاع
نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله
نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر
و غیره اگرچه شبیه است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه
و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بر
طبیعت غلبه و قدرت است نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه و مثل این داخل
افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک فضیلت است که آن عقل تمام
قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود است و شجاع بحقیقت کسی
باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از او صادر شود و غرض اصلی
او نفس فضیلت باشد و هر آینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیادت از حذر
او باشد از انصرام حیات و قتل او نزد او از حیات مذموم اولی چنانکه
گفته اند النار و لا العار شعر یَهُونُ علینا فی المعالی نفوسنا

و من خطب الحسناء لم یغلها المهر و هر چند آن شجاعت در بدایت نماید مبادی آن
موذی است بخوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده کرده خواه در دنیا
و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده
باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بیان ناطق است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل آنست که تخلف از جمله موجب بقا
نمی شود و بدل در فرار طلب ابقاء چیزی می کند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب
محالات باشد که اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد ننگ و عار چون فی بحر نی و
تقریع و توبیخ اقران و معاریف مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند پس از
با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل فاخر جزای آن زندگانی با چندین ننگ و هیچ
باری چو فسانه می شوی ای بخرد ° افسانه نیک شو نه افسانه بد
و از اینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه با اصحاب خود فرموده
ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس علی بیده لالف ضربة
بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای آدمیان که نسیان
خصلت مودوعه شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و بدانید که اگر شما
کشته نشوید لابد از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جمله حرامی رسید
و ننگ چیست از چه رو بر خود روا دارید بدان خدای که روح پسر ابی طالب در ید
اقتدار اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر آسانتر از مردن بر فراش است مردن
بر طریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنانست ° چو شهید عشق در ره دنیا و عقبی
سرخ روست ای خوشان ساعت که ما را کشته زین میدان برند و احادیث در فضیلت
شجاعت و شجعان بسیار است از جمله فرموده ان الله یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة
و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجب است خصوصاً بر مالکان ازمه
جهانداری و ممالک عنه کامکاری و سالکان مسالک شهریاری چه از طایفه کرام
یا کرم نفایس که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را بسپر تیر بلا کرده

با اعداء دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه لشکریان با اموال ایشان
مضایقه می نماید یا بر املاک مفوض با ایشان عتاب و خطاب نماید اما افعال جماعتی
که خود را کشند از خوف فقر یا از فکر زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی
به بد دلی حمل کردن الیق است از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل
شداید قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضی جبن است
و ضعف مسکه نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است
و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم
را و اما در عدالت افعال شبیهه به افعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند
صادر شود یا از جهت ریا و سمعه یا از آن جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام
کنند یا بسبب ازدیاد مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوی
خود کرده باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیاده از آن قسط که عقل برای ایشان تعیین
کند نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق
رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتناء فضایل باشد و امری
دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیأتی
که مقتضی تادب کلی باشد حاصل شده باشد با جمیع آثار و افعال و بحلیه اعتدال
متحلی و از وصمه اختلال متخلی باشد و در دیگر فضایل نیز اعتبار باید کرد تا
تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره
مشعر بسقاط عدالت الناس کالاعجمی **لمعه پنجم** باید دانست که بآراء حکما هر
از فضایل رذیلتی که ضد آنست و چون اجناس فضایل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن
بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و بتحقیق
نظر دقیق ظاهر شود دانسته که هر فضیلت را حدی است که چون از آن تجاوز نماید خواه
بافراط و خواه بتفریط برذیلتی گراید پس فضایل بمنزله اوساط اند و رذایل بمنزله

مانند مرکز و دایره که مرکز متعین است بالکل و ابعد نقاط از محیطات و دیگر
نقاط غیر متناهی از جوانب و هر یکی از طرفی محیط نزدیکتر پس باین اعتبار
هر فضیلتی را رذایل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیله چون انحراف از آن و ظاهر
است که اقصر خطوط واصله میان نقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه
مستقیم بیش از یکی نتواند بود و انحراف را مراتب غیر متناهی باشد و چون در
یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافتن ثبات بر آن اصعب
استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الی
الصراط المستقیم علیه افضل التحیه و التسلیم فرموده شیبتنی سورة هود چه در آنجا
امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و ازین است که صراط مستقیم را
در السنه نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا
صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آنست همان معنی تواند
بود و چون نزد حکماء عظما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر
صادق بر آن وعد و وعید فرموده تمام صور اعمال و اخلاق است که در موطن
معاد بحکم مناسبت آن صوریه انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا اشاره بدان است از آن معنی آگاهی میدهد و این معنی در
مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده و ماده آن صور
خواه از رغایب باشد و خواه از مکارم اعمال و اخلاق است که در این نشأه اکتساب
باشد چنانچه فحوای کریمه و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی که
الذی یشرب فی آنیة الذهب و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة
قیعان و غراسها سبحان الله و بحمده افصاح ظاهر از آن می نماید اگر طالب صافی
غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از ربقه
تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة نیز این معنی میکند

اگر گوش هوش استماع رود • دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم
بجز از کشته ندروی • پس بنا بر مقدمات صراط مستقیم اخروی بحسب نص انبیا
در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم
مثال اطراف که رذایل اند و هر کس که امروز بر صراط مستقیم ثابت قدم بود از
سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و
بر بهشت باقی که موطن پاکان است تواند رسید و هر که درین نشاء از صراط
مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت و بر بهشت باقی که
و در دوزخ که جای عاصیان است بماند و از فیثاغورس منقولست که هر ملکه
که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق
مصاحب و ملازم او باشد انتهی [illegible] پس باید که انسان احتیاط
کند تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط بدو معنی اطلاق
میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السواء باشد مانند چهار
که واسطه است میان دو و شش و این بمعنی معتدل حقیقی است که اطبا دلیل
بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافه بر اعتدالات نوعی و شخصی که
اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود
و لهذا شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بر
ازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی رذایل نامتناهی باشد و درین مقام در مرآه
اندیشه غبار شکی حادث شده هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه آن را عرضی بود بمنزله عرض المزاج و چه مبالغه در وصف
آن بدقت و حدت مرتفع شود و سما ناظر بقر فیع [illegible] چنانکه در مراتب
عرض المزاج مرتبه هست که افضل آن مراتب است و اقرب آن باعتدال حقیقی
است و در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است و مطلوب
بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بعد از ان مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط

نیستند لیکن بواسطه قرب محدود که به آن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ
می تواند بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب و رتبه
آن مرتبه در عداد فضایل معدوده می شود چنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب
اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوب انحراف نه بلکه از آن
ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمی شود در سلک مراتب اعتدال منخرط شده اند و بنابر
تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال
باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس منهاج قواعد طب جسمانی و یکی نسبت که
اعتدال بدین معنی نیز اگرچه صعب دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر در مقام
مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا به طرف افراط باشد
یا بطرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط
میان هر دو باشد و چون متبین شد که اجناس فضیلت چهار است اجناس
رذیلت هشت باشد دو از آن اطراف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله
باشد سفه طرف افراط و آن استعمال قوه فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده
از قدر واجب و آن را گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوه فکر است
بارادت و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن به کمتر از
واجب و دو از آن طرف شجاعت باشد و آن تهور است و جبن و طرف افراط
است و آن اقدام است بر مهالک که عقل آن را جمیل ندارد و ثانی طرف تفریط
و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند
و آن شره است و خمود اول افراط است و آن میل بشهوات است زیاده از مقدار
مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو از آن طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است و ثانی تفریط

دو حقوق مردم و اموال ایشان است وما فی تفریط وان یکن ظالم است ازظلم
وانقیاد او و دوام مشتهی او باشد بر طریق مذلت و بعضی هر دو طرفی اعلال
را جور میخوانند چه ان ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت
جامع جمیع کمالات است ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و ازینجا
است که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر جرم
نازارنده گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکابر
گفته اند که اهل طریق در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است که
حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم می شود چنانچه مضمون ایه کریمه
وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون بدان مشعر است و بر همین قیاس
توسط در انواع که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود لمعه
ششم در بیان شرف عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده می شود که باتفاق عقل
و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالی
است طایر بلند پرواز در آرا راه به سرادق کبریا جلال او نیست بلکه غایة
سیر عقول بشری و نهایة عروج فهوم نظری آنست که بدامن اذیال نسب و اعتبارات
که به اعتبار تعلق بر ممکنات ذات اقدس را توانند بود متشبث شود و
کفتار غلطی نشان نتوان داد • از مانوهر آنچه دلیل ما بر نسب
و اولی است که وجه قدیم ذاتی در ان بر دیده شهود اهل کشف و عیان جلوه
نماید وحدت است نه وحدتی که مقابل کثرت بود که ان ظلی از ظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمالی
ذی الجلال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعه
ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما
انتهی الیه بصره من خلقه حدسا سر و فی انوار عالم سوز جلالش در انجلی

وکثرات

و کثرات در حیز ظهور زایل چنانچه نحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بیان آن به ابلغ وجهی مینماید • ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست
قهرش آن که غیر در وادی او دیار نیست • و از اینجاست که اساطین ایمه حکمت و اکابر
مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت
است غیر وحدت عددی • چنانچه در رساله معتقد شیخ کبیر و امام
قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله محمد بن الخفیف رضی الله
عنه مسطور است الله واحد لا من العدد ولا کالآحاد و تصور این وحدت
علی ما هی علیه من لا احاطه از طور مدارک عقول متجاوز است و جز نور
کشف و عیان به آن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت
است که می باید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة
چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند و پرتوی از وی که
مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددی است که بی فروغ آن هیچ ذره
از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و به اختلال آن
رابطه بقا هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد
حکمای متالهین که ائمه کشف و شهودند مقرر است که کمال •
هر صفتی در آنست که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید •
چنانچه در فواید عقود اسمای حسنی الهی مشاهده می شود هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم پس هر موجودی که با جمع
اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف تواند
بود و تاثیر ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزون و نثر و صول حسن
بنا بر شرف وحدت تناسبات و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب
است هم از این قبیل بود و حکمت متقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد
و بوحدت حقیقی اقرب و امیل صورتی با نفسی که بر آن مترتب شود افضل

واکمل باشد و لهذا در سلسله موالید چون مزاج معادن ابعد است از حد
اعتدال صورت نوعیه آن مبدأ حفظ ترکیبات فقط و چون
ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسید با حفظ ترکیب مبدأ
تغذیه و تنمیه و تولید مثل بود و چون ازین طبقه عروج کرد به اعتدال
حیوانی رسید با آثار سابقه مبدأ حس و حرکت ارادی شود و چون
ازین درجه ارتفاع یافته به اعتدال انسانی رسید با جمیع آن آثار مبدأ
نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هرچند امزجه افراد انسانی
به اعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا به مرتبه نبوت رسد و
باز در میان انسان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه ختمیت که مظهر
کل کمالات است و غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریه رسد و در علم موسیقی
مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بوجهی
از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج
باشد و در حیطه تنافر داخل **تبصره** چون ناظر این کلام بدین
مقام منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید و بیان
آن بر وجهی که لایق این محل باشد آنکه نغمه و آن صوتی است که او را مکثی
باشد و هرگاه که بر حدتی معین از حده و ثقل مکرر شود از آن تألیفی که
خاصیت تألیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن
نظری نباشد چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت
که میان ایشان که بحسب حده و ثقل با هم امتیاز متحقق شده میان ایشان بحسب
مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تألیف خوانند و ثانی را
علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حده و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت
میان ایشان یا مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملایم باشد والا منافر و مراد از مثل
بالفعل است که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این صورتی تواند بود که

یکی

یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و این را بعد ذی الکل
خوانند و مراد از مثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست به تضعیف مثل
بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوه از جانب قدر تفاوت
باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان به دو است و این را به تضعیف زاید
یا به جزو خوانند و دیگر آنکه قوه از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو
که تفاوت میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین است به
تضعیف چهار می شود و این را نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع بدین وجه شود ملایم باشد و هرچه بر خلاف
این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر
عددی باشد یعنی نسبتی از نسبت صم و نسبت صمی عبارت است از نسبتی که
میان دو مقدار باشد که هیچ مقدار عاد هر دو معا نتواند کرد که مخصوص
مقادیر است و در عدد یافت نمی شود منافر باشد چون نغمه که از کل
وتر حادث شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد به قطر و اگر
نسبت میان ایشان نسبت عددی باشد و اقل مثل اکثر باشد و میان العددین تفاوت
نه به جزوی باشد که بالقوه عدد زاید بود و راجع نشود به یکی از نسبتهای ملایمه
بر آن وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته منافر باشد مثل دو نغمه
که یکی زیاده بر دیگری باشد به چهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری
یازده که تفاوت میان ایشان به چهار سبع است نه هفت که اقل است
تضعیف یازده می شود و نه چهار سبع که قدر تفاوت است و اگر اقل
مثل اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر
اول نسبت نصف و ضعف است و این را بعد ذی الکل خوانند و ثانی
نسبت کثیر الاضعاف و اگر میانهما تفاوت به جزویست که بالقوه عدد
زاید است اگر آن جزو عاد نصف و مادون او بعددی نمیکند همچون نصف

و ثلث از ابعاد وسطی گویند و آن منحصر است درهمین دو وجه اگر تفاوت
ربع و سدس باشد چون تفاوت عدد نصف کند و اگر به سبع و خمس باشد
عدد ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس گویند
مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه گویند مثل سه و چهار و اگر
تفاوت به جزوی است که عدد نصف ما دون آن میکند آن را ابعاد صغار
گویند و آن از زواید تا سی و یک است و این اقسام که در همین العدد تنها
متداخل است با تفاوت نحو عینی که بالقوه عدد در زاید است تا آنجا که تفاوت محسوس
تواند شد و حلوق انسانی را امکان اصدار آن باشد ملایم باشد و معتبر و اگر
تفاوت به مرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق
انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه
تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به که مطلوب است
از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگر چه از آلات دیگر اخراج توان
کرد لیکن چون نزد سؤال امر طبیعی انسانیست که اصوات حلقی او بحسب
طبیعت زیاده رغبتی در آن باشد و فضل لذتی از آن حاصل شود
و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است پس مطمح نظر این فن
نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نزد سؤال اصوات نسبت خلقی
انسانی است معتبر فی نهایه نسبت اصوات حلوقی بحسب استقراء در ابعاد کبار
آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار و در صغار آنکه
زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد و دیگری سی و هفت
و ما فوق آن مراتبه معتبر نیست اما بیان کیفیت رجوع با آنکه نسبت ضعف
که از انسب مثلی میگویند اصل و اشرف نسب است و از غایت شرف و قرب او هیچ
است آنکه احد طرفا قائم مقام آن دیگر می شود بر وجهی که هیچ ملایمت
باقی است یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگری نصف و بجای نصف ضعف کار دارند

یا عکس

یا عکس رشته انتظام انصام نیابد و رابطه التیام انحرام نپذیرد
و مثلا نغمه که هشت باشد جمع ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار
هشت نهند و با نغمه که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم
حادث شود با آنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان از آن
وجهست که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد و اگر از جانب همین
اعتبار کنی و گویی سه نصف شش است و میان او و هشت ملایمت همین
مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع بعد ذی الاربع شود و اگر شش را
با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع به ابعاد صغار شود بنا بر آنکه با پنج
و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش است یا گوییم
میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قائم مقام دو و نیم
است و این صورتها را تمام متفق به اتفاق ثانی گویند و از اینجا فطن صاحب
بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد ذی الکل مع الاضعاف و بعد ذی الاربع
راجع می توان داشت و بعد ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر صورت
اولی دو را قائم مقام چهار داشتند رابع به بعد ذی الاربعه شود و اگر
سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الکل مع الاضعاف شود و در صورت
ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس شود و از
شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل مشتمل بالفعل است آنکه منقسم به
بعدین اوسطین می شود هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد
بواسطه عددی عددی است که متوسط باشد میان دو عدد جانبین
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط است
میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی
اقل از وی بر فضل عدد اکثر از وی بر وی همچون نسبت عدد اقل باشد به عدد اکثر
چون چهار که واسطه تالیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی

است و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان سه
و شش و تفصیل این معنی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار به دو بعد
ذی الکل است و چون سه که واسطه عددی است در میان ایشان در
آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس
است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است و بیان ثانی
آنکه نسبت شش به سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تألیفی است
میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه
و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس
است و از این تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی به بعد ذی الکل و وجه
تسمیه نسبة تالیفی هر دو معلوم شود چون این تمهید کرده شد یافته که
همه ابعاد ملایمه راجع به نسب متساویه میشود چه بعد ذی الکل
قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از افراز مثل
بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد
المتفاوتین یا بالذات یا بالواسطه چنانکه به تفصیل پیوست پس مرجع
ملایمت مماثلت است که ظل وحدت است و قدما حکما را در تعظیم
شأن نسب و استنباط وجوه آن و استخراج وجوه شریفه بتوسط آن
وجوه اعتنای عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره نسبت عددی است
و نسبت هندسی و نسبت تألیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد و نسبت هندسی
آنست که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالث باشد و این را نسبت
متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث به رابع باشد و این را نسبت منفصله
خوانند و نسبت تألیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط
و اصغر به قدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر با اکبر باشد
چنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکور است

ودر علم

و در علم هندسه مبرهن می شود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبنی
بر احکام نسبات و آنچه از فیثاغورس منقول است که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشتر
از آواز افلاک نیست اگر چه بعضی افاضل حکما این سخن را بر ظاهر خود
حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا به سبب قرع
یا قلع عنیف نیست ممکن که به طریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه
که میان حرکات فلکی به حسب سرعت و بطؤ و مقادیر اجرام که تابع
آنست واقع است چه هر آینه نسبتی به غایت شریف خواهد بود که مدار
انتظام عالم کون و فساد باشد پس به جهت که اگر آن نسبت با قرب آن
نقل به اصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن
بصیرت داند که تعلق نفس به بدن بنا بر نسبت شریفه اعتدالی است میان
اجزای عناصر شده و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق می شود پس
به حقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم از این است که نسبت شریفه
در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون
حسن که عبارت است از تناسبی که میان حرکات اعضا باشد و فصاحت
و بلاغت که عبارت از تناسبی حاصل است که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضی کلام مقام مرعی باشد و تأثیر نغمات هم از جهت تناسبات است
چنانچه به تفصیل پیوست و حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزای
ممتزج عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا
شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر
در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن
و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در هر موطن عاشق
و طالب آن معنی است هر صورت که نماید و به هر لباس که بر آید شعر

وَاِنّی اُحِبُّ الحُسنَ حَیثُ وَجَدتُهُ ، وَلِلحُسنِ فی وَجهِ المِلاحِ مَواقِعُ
بجه ما نهیا هر چه هست بیرون ای ، کز من حریف نوا تو زهر لباس ساحری

تتمیم هذه اللمعة از مطاوی مباحث سالفه معلوم شد که مدار
عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت می شود پس حصول اعتدال
عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است نماید چه بجواد
اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق
قسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق است به معاملات و معاوضات
سوم آنچه تعلق به تادیبات و سیاسات دارد و ثبات در هر سه صورت
کار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص به این مال یا این
کرامت مانند نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که
مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی
یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود این نسبت شبیه است به منفصله
و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه
گویی نسبت این بزاز به این جامه چون نسبت این نجار است به این کرسی
پس در معاوضه حیف نیست و ثانی چنانکه گویی نسبت این جامه به این زر
است به این کرسی پس در معاوضه جامه به کرسی حیفی نیست این مثال
برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال محل
تامل است بلی اگر نسبت جامه به زر همچون نسبت کرسی به زر باشد در معاوضه
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت عددی واقع شود چنانکه گویی
نسبت این شخص با رتبه خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبه خود پس
اگر آن دیگری ضرری به شخص اول رسید به همین نسبت مکافات او باید
داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد به آن بی معرفت وسط

حاصل

حاصل شود چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایما به آن رفت دشوار بلکه صعب
و اشکال است پس رجوع به میزان شریعت الهی باید نمود چه منبع وحدت
حضرت تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او بی معاونت
و مشارکت صورت نه بندد و در مشارکت معاوضت ضروری است مثل اگر
خباز از برای برزگران بپزد و برزگر برای او کشت نماید و بزاز از برای
نساج جامه دوزد و نساج برای او نسج کند و علی هذا القیاس و تسویه
امور مختلفة الماهیه به یکدیگر به توسط امری و حدی که محک اعتبار
عیار هر دو طرف تواند بود منتظم شود پس ناچار حاجت به توسط دینار
حاصل شود و آن را عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و احتیاج
عادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق پادشاه را که بعد
و تأیید او به شمشیر فرمود تا اگر کسی به عدالت دینار منقاد نشود و زیادت
از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد به شمشیر قاطع
او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بی سه چیز صورت نبندد اول شریعت
مقدسه الهی دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانچه حکما گفته اند ناموس
اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانی است که تابع شریعت است حجة الدین
والملک توأمان و ناموس سوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاسات
است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس
دوم است اقتدا به او می باید کرد و ناموس سوم را که دینار است در فرمان
ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در نص کلام حق تعالی اعلام و اشارتی
بدین معنی است آنجا که می فرماید وَاَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَالمیزانَ لِیَقومَ النّاسُ
بِالقِسطِ وَاَنزَلنا الحَدیدَ فیهِ بَأسٌ شَدیدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ چه کتاب اشارت
شریعت و میزان آنچه معیار مقادیر اشیاء و آله معرفت نسب امور متغایره
به یکدیگر شود و دینار در آن داخل است و حدید به شمشیر که در قبضه اقتدار

پادشاه کینه که دار سیاست کردار باشد و بر سؤال این سخن جایز باشد اول
جابر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جابر
اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی و طاغی گویند
سیوم جابر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دیانت است نرود و زیادت از حق
خود طلبد و او را خاین و سارق خوانند و هادان دو جابر اعظم از جابر
سیوم چه هر کس از دایرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید هر آینه
اطاعت هیچکدام از آن دو ناموس دیگر از وجشن نتوان داشت فهمه فساد ها
از و متولد تواند شد فاما که از ربقهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود
بمقتضای نص واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ربقهٔ طاعت
پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع بود و بر همه کس
بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار
در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش
اعظم ملوک نامدار بود و در آن روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار
او توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی
او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قصبهٔ نیشابور را مرکز رایات
نصرت شعار ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و اسفار پرداخته
که سلطان خورشید متوجه ملک مغرب شد خیمهٔ ضیا را بر سر چشمهٔ عین حامیه
زد و از کثرت غوغا روز بر رسم استراحت میل بخلوتخانهٔ شب دیجور تحت الارض
کرد یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون از درد سفید
گشته بود که ماه هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی مشرق
نمود هوای عید در مجمر سینه نایرهٔ اشتیاق می سوختند و نعل خیال
هلال را در آتش جوع می نهادند از غایت شعف در بر هلال هر کس از اطراف
بام بر آمده بود برای استهلال و از غلبهٔ خیال تارهای ابرو در چشم هریک

هلالی در آمده * بس که در هجران فکارم و چشم بیدارم تویی هر که پیدا می شود از دور
پندارم تویی * القصه مقربان بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و
شرایط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان
را بر آن داشتند که امر فرمود تا منادی کنند که فردا عید است و بر این معنی منادی
زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی
عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبی
و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمهما الله مشرف بود چون این
معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضان است و هر کس که بفتوی من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد چون این
حواشی پادشاه را از این معنی خبر شد که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است
و چون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند هر آینه بفتوی او کار میکنند بحکم
پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه
از این معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت حرمت
اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان
امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید
و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما
بی حرمتی کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنوم بمجرد
خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را سخن اندک
بر خواست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد
و به بارگاه سلطان آمد چون حجاب این صورت مشاهده کردند بعرض
رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود رعایت حرمت
فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم کرد این

شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت سلطان را
که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن نتواند کرد چون سخن سلطان
رسید گفت ای پادشاه من همین جامه نماز گزاردم فرو واپاشد و جامه کردن
خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون
عادت بدین رفته که بدین جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که رعایت ادب
نمایم و در خلایق و عوام بپوشم فاما در آن ساعت که فرمان رسید همین
جامه پوشیده بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم در رفتن تاخیری واقع شود و تعطل
آن با خبر فرشکان نام مرا در جریده یاغیان و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند
و اگر یک لحظه دیر نشسته بودمی بیجهان بیامدی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم گشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه
بدین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف او مدام منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجب است که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق
بفتوی دارد بر سلطان واجب است که از ما بپرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت
زهرا اینجا که فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید
کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن شنید آتش خشم
او بزلال رضا منطفی شد و امام را با انواع اصطناع و اصناف الطاف
مخصوص داشته با منزل فرستاد و الحمد لله تعالی که در این روزگار همایون آثار که
همانا صبح ظهور نوید مظهر موعود میامن دولت حضرت صاحبقرانی و میامن
معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما عالم را از پرتو انوار
عدالت کبری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نتایج عاطفت
و مرحمت ایشان معطر است و مدار امور مصالح جمهور را احکام شریعت غرا
و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است حق سبحانه و تعالی تا افلاک در ساحت
ترتیب آفاق در مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف

نشان

نشانه زاد در ظلال انظار انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان سنجر خدم
اکاسره دوران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب
سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال
مامون دارا د بحق الحق و کلماته و العارفین بمعانی آیات ذاته و صفاته ٥
تنویر ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتها
و جور که مقابل وست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتها ست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوی او و جوانح جسمانی او آن دفعه و ثانیا به سکان
او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور و اعضا و قوای نفسانی و جسمانی
خود است و داعی آن جوارح و قوی است و هر یک را در روز حساب از
احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی
عادلان بر منبرها نور باشند از یمین بجوی حضرت رحمن صحابه پرسیدند
که ایشان چه کسانند فرمود آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود
و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که
چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را
روشن دارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت
میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت
میان اهل منزل و مدینه منصور نبود و هر گاه که او لا رعایت عدالت در
بدن و قوی خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن
با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق سلوک دارد خلیفه خدای
تعالی باشد و حکما گفته اند که چون تمام مصالح انام در قبضه اقتدار
چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و بمیامن روزگار همایون

اثر برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزاین کسری
کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یکی قدر
دانه خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان عادل
بوده برکت درین مرتبه بود والحق درین زمان واضح البرهان از یمن
رأفت و عاطفت حضرت خاقانی صاحبقرانی در اندک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت به کافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که
از دستبرد ظالمان پایمال شده بود روی به آبادانی نهاده بیت
یارب پناه ملک جهانش تو کرده‌ای • اندر پناه خویش مدار این پناه را

لمعه هفتم در اقسام عدالت سلاطین تفسیر آن بر سه قسم نموده
یکی آنچه اقدام بر آن جهت ادای حقوق عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت
وجود بی سابقه استحقاقی در جید هر موجودی انداخته و ذرات
ممکنات را از خزاین لطف الهی به نعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست
که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در غایت
رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنکه متعلق است به مشارکت
با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات
و انصاف در معاملات سوم آنچه قیام به آن برای ادای حقوق
اسلاف باشد مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال
ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلاة والتحیة
من الملک الخلاق داند که حضرت نبوت بجوامع الکلم در مواضع
متعدده به شریف عبارتی و لطیف اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت
فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر تمام
اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه به ما بین عبد
و خالق است و فقره اولی اشارت است بر آن یا در امور متعلقه به ما بین او و بنی

نوع و فقره ثانیه عبارة از آن و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل
لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و متفطن لبیب داند که ادراج چندین
حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت نحوی و لطائف معنوی و رشاقت مؤدی
جز موهبت مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی میسر نشود و لهذا حکماء متأخر
چون بر دقایق شریعت حقه محمدی مطلع شدند و احاطه آن بر تمام مسائل
حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع قلاید اقوال حکما و کتب ایشان درین
باب دست باز کشیدند بیت چو آن رخسار و بالا باغبان دید ز گل بر کند و بر کند
از صنوبر • و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از
قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال خضوع که
غایة الغایات است شوند اعنی تحقیق بر سر خلافت الهی جانب در مطلع پرتو
ادراک آن برد و از ضمایر متتبعان انوار حکمت عملی افاده صرف آن
قوی و اعضا در آن غایت عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن
معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در رعایت صعوبت است در کلام
حقایق نظام اعلام این طایفه را وصف به قلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی
الشکور و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی
مشروح شده و بجهت حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات
مبین و مفصل گشته و آنرا بجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت
سلطان است که احاطت بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه
هیچکس را امکان رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط به انتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم
امواج فتن و تراکم افواج محن بعرصه خاطر که ملال شهر کمال است میسر نیست و لهذا
در اخبار وارد است که اگر سلطان عادل گردد در ثواب هر طاعت که از
رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظالم باشد در وبال هر معصیت با ایشان سهیم

وحضرت رسالت‌پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده که نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی از روی مرتبت در روز قیامت پادشاه عادل است و دور
ترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است
و در حدیث مصطفوی است عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی
عدل یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد ساله چه اثر عدل یکساعت بهمه
عباد در همه بلاد میرسد و منفعتها سالهای متمادی میماند و عبدالله بن
المبارک رحمه الله علیه فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعا مستجابست در
اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون حاصل
این نوع از عدالت بسیاست مدن انسب است درین مقام بهمین قدر اختصار
میرود و در مبحث اشکال کنند که تفضل محمود است و داخل عدالت
نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیاده و معلوم شد که خروج
از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذموم است پس باید
که تفضل مذموم باشد و جواب آن بدین وجه گفته‌اند که تفضل احتیاط
است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در
ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در اینجا وسط است میان
اسراف و بخل بمیل بطرف زیاده تواند بود و در عفت که وسط است میان
شره و خمود بمیل بنقصان و تفضل محقق نشود الا بعد از رعایت شرایط
عدالت به آنکه اول ایشان بحقها استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت
احتیاط و استظهار زیادتی بر آن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف
و استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد
ایمن از اختلاف و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او
از آنجهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است از آنجهت که خارج
از آن نیست جوابی که قوم گفته‌اند و تمام نافع صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه

در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود
باید دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالت است که موجب نقصان
حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف تفضل صورت نبندد
و در رعایت اعتدال محض و تسویه مطلق باید نمود **تنویر** جمعی از حکما گفته
اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله
عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با همدیگر در مقام ایثار
بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه
رابطه محبت اقوی است از رابطه عدالت چه محبت وحدتی است جبلی طبیعی و عدالت
وحدتی قهری قسری یا آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه باید که
محب باشد و عدالت تابع او تواند بود و سر این مقام آنکه مبدا ایجاد اسباب
بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف محبت است پس دوام و انتظام
نیز مبتنی بر آن تواند بود — هلا ای عشق خوش سال که هر روز نوی • زیر
و بیان تو هر جا که ضعیفی است قوی • و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد
آمد ان شاء الله تعالی **لمعه هشتم** در ترتیب اکتساب فضایل در حکمت
مقرر شده که مبادی حرکات که مؤدی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت
اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد
و دوم مانند حرکت چوب بوسایط آلات متعدده تا بمرتبه کمال تختی رسد
و طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد طبیعت بمبادی عالیه
است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت انسانی
است پس طبیعت صناعت را بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت
را بمنزله استاد و معلم است و چون کمال ثوانی در رتبه با وایل استکمال
صناعت در رتبه بعد طبیعت باشد و تشبه او بصناعت در تقدیم و تاخیر
اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بر تقدیم

مترتب است از صناعی بواسطه صورت تدبیر انسانی حاصل شود با مرتبتی که
صناعت را بود و آن حصول آن کمال است بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون
انسان بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ ترتیب نماید جوجه
بسیار یک دفعه حاصل شود که مثل آن یک دفعه از طریق طبیعت
مرغ حاصل شدن متعذر بود و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب
اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعی است هر آینه در آن باب
اقتدا به طبیعت باید کرد بدین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در
تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد
که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا شود چه در همان ساعت
که متولد شود میل به شیر کند و این محض الهام ربانی تواند بود که به مقتضای
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کاینات را شامل است و چون قوت او زیاده
شود در این طلب برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی
حال بنابر علیه حکم اجمالی تمیز میان امور مشاکله مثل صورت مادر و غیر آن
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل
محسوس قادر شود صور مطالبی که از راه حواس بر او رسیده باشد التماس
نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت به نوعی از
کمال قوه نظری در او ظاهر شود تا دفع مضار نماید و بر آنچه مزاحم و مانع
باشد در نیل مطالب و رغایب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتوان
شد به استغاثه و استعانت استظهار جوید و بعد از استکمال این قوت
به نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است در او ظاهر شود و اول آثار این
ظهور قوت حیات و آنچه نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این
قوت نیز به تدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی بعض را
بکمالی که لایق است به او برسانند صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون

شخص باشد تغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لایق باشد برد بلکه گرداند تا کار محصل
شخصی دیگر نماید تا بوسیله آن نوع باقی ماند پس ماده منی در او پیدا شود و شهوت
نکاح و میل به تولد به تبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ
شخص متمکن و مستظهر شود بر دفع از حریم حرم و ناموس و سایر
و عصبه که معطوف منافع آن تا حریم به انواع سودا اقدام نماید و اما قوت سوم چون
در ادراک جزویات متمرن شود تا بار تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس
نماید پس هر یک از این قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مستقل
و آن هنگام که تصور کلیات کند اسم تعقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات
خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیه بالفعل آن قوه باشد و بحقیقت اطلاق
انسان بر او در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره
تواند بود و در این مرتبه کمالی که منوط است به سبب طبیعت بود منتهی شود و ابتدا
به تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی است و در مطلع
تعبیر از آن بخلافت الهی رفت برسد پس طالب مستکمل را باید همین هنجار سالک شد
که اولا تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب
قوه غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از آن تکمیل قوه تمیز تا به حکمت متحلی گردد
پس اگر اتفاقا در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم
و منحی جسیم بود و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف
آن مترتب شده باشد نومید نباید شد و همت به استدراک و تلافی مصروف
باید داشت و باید دانست که بعد از رسول و ائمه من عند الله که حق تعالی بحکم
و وجدک ضالا فهدی ایشان را بکمالات فطری و فضایل ذهنی از تعلمات کسبی
و تعلیمات بشری مستغنی گردانیده هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در
تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه به سبب اختلاف اسباب در سهولت و صعوبت
اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجاری نشاید مثلا مدار عملی بر ... نماید

تا کتابت یا تجارت شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد
اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبه تمام به طب دارد درین
رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجی است مادام که حاصل باشد و اعاده
آن بعد از زوال و منظور صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقی و استحصال
آن بلکه این علم خود طب روحانی است چنانچه گذشت و ازینجاست که جالینوس به عیسی
علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب دو جزو
است یکی حفظ صحت و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع
شود به حفظ فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوی که آیا بر ترتیبی که
سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید
و اگر منحرف باشد برد آن به اعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر تلو ترتیب طبیعی نگاه
باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توجه عنایت باید نمود
و ملازمت اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا به غایت کمال حقیقی واصل شود

لمعه نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن
و آن ملکه و اصل را به عمل آوردن و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار
چه تأثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته اند الطبیعة دزد است یعنی
نهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلطهٔ اشرار احتراز واجب است از استماع
حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصا که مقدمات مخیله و تمویهات باطله
تزیین احوال ایشان کرده باشند چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت
درین نوع هذیان رذیلتی در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز به امتداد
روزگار و تحملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که
سبب فزع و غوایت عالمان متبصر گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاء
و انشاد اشعار که مشتمل بر حکایت فسوق و فجور و غیبت در آن باشد حرام است مستند
به همین حکمت است و آنچه از آلات مطربه هر چه از شعار شاربان خمر است محرم است هم

ازین

ازین سیاق است چه هر آینه تخیل امور و تصور آن بر وجه استحقاق موجب
هیجان شهوت و میلان طبیعت بر آن گردد و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی
تعلق نفس به بدن و محبتی که نفس را به بدن و واسطه با قوای جسمانی حاصل است
دواعی شهوت و غضب مرکوز است فمیل هوای نفس بمثابهٔ فرود
آمدن است که در آن تکلف و تعملی احتیاج نیست و ترقی به معارج فضایل
بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک منهیات و ملذات
میسر نگردد عروج بر فلک بر هوای بدشواری است و ازینجاست که در
حدیث مصطفی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
بالشهوات و باید دانست که موانست با دوستان و مداخلت با انسان در
مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه
محبت می شود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف افراط
مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریط عبوست و کرفکی و بلادت و هر دو
چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود است بمثابه بشاشت
و طلاقت و حسن معاشرت رسوم و صاحب این مرتبه به صفت ظرافت موصوف
و به سمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت شأن مزاح فرمودند
کان رسول الله علیه الصلوة والسلام یمزح ولا یقول الا حقا و امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی
اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند بحیثیتی
که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود هذا الذی
اخرک الی الرابعة و این بحر را حقیقتی است چه بر نشأه آنحضرت سبق ولایت
غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدت است و خلاف مقتضی نشأه
طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و بینهما بون بین هویدا آداب دانان
دیگرند سوخته جانان و دوانان دیگرند و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن

قوای است در افعال جمیل خواه قوهٔ نظری و خواه قوهٔ عملی جه هر ملکه که بمرور
بر علی رسوخ بیشتر گیرد و بمرور رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد
و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی است که در طب جسمانی از اسباب حفظ
الصحة است بلکه منزلت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل
ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی هست و تصور است
بخلاف ریاضات نفسانی جه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از
اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته ببلیدی و بلادت
گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است برآید و محجوب
معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنی حیوانات عجم منسلخ گردد
و بعد از اطلاع بر این اسکان خواه در نشاه و خواه در نشاهٔ اخروی نعوذ بالله
حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم
ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و باید که هر چند در علم
و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار و عجب او را از وجه
عروج در مراتب کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد
جه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و
کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن
وقت که جهل عیب است و باید که در معاودت و ملاحظهٔ آنچه معلوم کرده
تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار را بغایت جست شمارد جه آفت علم نسیان و حفظ
صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت مجازی
که در معرض زوال و بصدد تبدل و انتقال است در کسب حطام آن از تحمل
اخطار و تحمل اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که
در اقتناء نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد و هیچ وجه از وجوه آن
سعی بلیغ و جد اکید واجب داند و جه غبن و خسران بر این تواند رسید که

جوهری نفیس باقی را صرف خرفی خسیس فانی کرده اند که بعد از آن که بر مشقت
بسیار بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد
از آن میراث گیران او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت نظام
سید انام علیه الصلاة والسلام به تکرار امر به اجتناب از فضول دنیا و زهد
در اسباب آن که متاع غرور است هست اذا تحلد فرموده ازهد فی الدنیا
یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر کن فی
الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس
گفته کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد جه این را
نهایتی نباشد و طالب او را مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب
دنیوی دفع اسقام است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات نه تحصیل
لذات بلکه لذت اصلی صحت که از لوازم اقتضا داشت پس معلوم شد که در
اعراض از فضول هم لذات و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود
در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مسطور است که طالب
زیادتی در دنیا مکند که در خانهٔ خواص جا خانه که مهمانوار است و خواه
مهمان یک شکم بیش نمی تواند خورد پس خواه آنکس که زیادتی دارد و خواه
آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بدان یکسان اند و صاحب زیادتی را طلب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن
من است و اگر کسی با قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد
و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که هیچ وجه تهییج قوهٔ شهوی و غضبی نکند
بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول به طبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی
که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای غضبی بدیشان رسیده باشد شوقی
بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدأ انبعاث شهوت یا غضب شود و این
شبیه بحال کسی باشد که سعی با تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص از آن

مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت بار
کرده تا دروغ خود تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد
اعتدال باشد اعمال نماید و از طرف افراط و تفریط مجتنب باشد موذی به فضیلت
عفت و شجاعت شود و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات
مقدم دارد تا بحسب عادت چیزی که مخالف اراده عقل باشد از وصادر
نشود و اگر احیاناً عادة چیزی که مخالف اراده عقل باشد سبقت گیرد و فعلی
مخالف عزم از وصادر شود عقوبتی که موجب انزجار او تواند بود التزام
نماید مثل انکه مطعومی که مصلحت عقلی در احتماء از آن باشد مبادرت نماید
مجازاة او بر امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق
رویه بکار آورد و اگر غضبی بی محل از و واقع شود متعرض سفیهی که موجب
استهانت او شود بالتزام قربتی مالی باید نفس که بر وشاق باشد تادیب او نماید
و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آن زمان او را به تاهل
امر فرمود و چنانچه عادت آن زمان بوده که از حکما التماس تاهل می نمودند تا
بر نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نموده که در تمام آن دیار به
سلاطت مشهور بود تا بدین طریق قوة غضبی را مقهور گرداند و اقلیدس
سفهاء شهر خود را خلوه مزد میداد تا بر ملاء او را توبیخ و تقریع کنند و اگر از
نفس خود کسالتی فهم کند او را به التزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب
کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد
تا منتبه شود و مقابح را اگر چه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس
شود و از اینجاست که بعضی ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که
صغیره شمرند نظر بر آن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی
نقل نموده اند و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر بر
تدریج بکبایر باعث شود و خود نیز به اصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی

اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص نفس سعی بلیغ نماید و چون بران
وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشی
یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار
نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و بانکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم
راضی نشود و گر احتیاطها کند و بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را
اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی الی
عیوبی ابراز احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازالۀ
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کاری نکشاید از دشمن مثل این غرض برآید
چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آن
نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع
باشد احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنچه جالینوس در رجایی دیگر
گفته که بکار آید شما را اعداء باشد و از عیسی علیه السلام منقول است من ادب
را از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور اشنایان
خود آینها سازد و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح رذایل خود
مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمی شود اما قبح افعال دیگران به
سهولت در می یابد **لمعه دهم** در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در
علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت به استدامه مثل تواند بود و دفع
مرض به اتیان به ضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدات و اجناس فضایل
جهار است و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل
نتوان خواند بر این اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از
یکدیگر باشند لیکن بر اصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن توان کرد و ملائم در اولا
معرفت اجناس امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج و چون

قوای انسانی سه نوع است یکی قوه تمیز دوم قوه غضب سیوم قوه شهوه و امراض
هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد
یا به نقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءه
کیفیت اما افراط در قوه تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول چون
تجاوز از حد نظر و مبالغه در تفکر و مناقشه و توقف فی حاجاه بنا بر شبهه
واهیه که بعرف محصلان که لذه یقین نه چشیده اند از اند قبیل خوانند
و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی
باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دها و اما تفریط در قوه نظری
خود بلاده و در عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات
و عملیات و اما رداءه قوه چون شوق بر علومی که مثمر کمال حقیقی نباشد
چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از انچه مدد تحصیل یقین تواند شد
و حب کهانه و شعبده کاهی که غرض ازو اطلاع بر حقایق آن باشد و اما
افراط در قوه دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیاده
از حد اعتدال و اما تفریط در آن چون بی غیرتی و بد دلی و اما رداءه قوه چون
خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان
باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد و اما افراط در قوه جذب چون حرص
اکل و شرب و مبالغه در میل شهوه نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط
در دو تقاعد از اکل و شرب بقدر ضرورت و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود
شهوه خوانند و اما رداءت کیفیت چون اشتهاء گل و فحم خوردن و شهوت مواقعه
با ذکور و بالجمله استعمال شهوه بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد
و اینها اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از
ترکب ایشان امراض بی شمار حادث و از جمله این امراض بعضی را مهلکات
خوانند چه منشا اکثر امراض مزمنه حیرت و غضب و جهل و بد دلی و حزن

وحسد

وحسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است علاج آنرا هم
و هر یکی بجای خود مبین خواهد شد انشا الله تعالی و چون میان نفس و بدن
علاقه محکم و رابطه مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در
دیگری اثر کند پس ملاحظه باید کرد که اگر مبدا این ملکه ردیه مرضی بدنی
باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آنرا به طب جسمانی باید نمود و
اگر مبدا آن اعتیاد به مزاولت افعال قبیحه باشد به طب روحانی معالجه
باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا به استعمال دوا
گاه باشد که به سم احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع علاج
نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق و ازاله رذیله
به تعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و ثانیا به توبیخ
و ملامت نفس و فکر او و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا بارتکاب اسباب
رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج به سموم است و رابعا به عقوبت
و تعذیب و تکلیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوه ضعیف گردد و
انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است این طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق به قوای ثلاثه بیان خواهد رفت تا قیاس
دیگر امراض بر آن کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است لیکن محصور در
آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع اول
از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط و سوم از قبیل رداءت کیفیت
اما **علاج** حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله خیزد در مطالب خفیه
چنانچه نفس از جزم به طرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این قضیه بدیهیه
کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محال است تا اجمالا جزم کند که
هر مسئله البته در دامن نفس یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن
تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب بنماید و بر قوانین منطقی عرض دهد در آن

احتیاط بلیغ نگاه دارد تا خواز باطل متاز کردد و بر یک طرف حق کند
علاج جهل بسیط و آن علم علواست بی انکه اعتقاد علم کند در شان
خود و در ابتدا امنه موهوم نیست بلکه شرط تعلم علم است چرا کرد اند با
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن
مذموم است و بر السنه اهل شرع و عقل ملوم و علاج انکه در حال انسان
و دیگر حیوانات تامل نمایند تا او را یقین شود که فضیلت انسان برایشان
به علم و تمیز است و بحقیقت جاهل که بر این حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات
عجم است ملکه اداء انسان حیثیتر خانجه در مطلع روشن شد و لهذا چون
در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
و ایشان در اجرار قصب السبق بیان مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق بری
و عری ماند و بر سایر حیوانات تشبه نموده از سخن کفتن عاجز آید و ازین
مثال معلوم شود که سخنان که در محاورات مثال خود کوید به اصوات
حیوانات انسب است که بکلام انسان چرا کر از عداد نطق انسانی بودی
در مجمع اعیان که مصران بازار جواهر سانند رواجی داشتی و ظهوری
نمودی بلکه اطلاق اسم برچنین شخص از ان قبیل که کیاه کندم را کندم
و غوره را انکور کویند و بر اهل معانی ظاهر شود که از ان حیثیت
که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند به وقوف قوای و آلات جسمانی
در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جاده مستقیم که بدان غایت منتهی
تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل
غافل و تصرف قوای در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام جمیل
کمال که خصیصه نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات اخس باشد
و چون برهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کند ظاهر کردد که از ان مرتبه
نیز فروتر است چه تشوق احیاد فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم به

اسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانید و ارسطاطالیس کفته اکر
بینایی و نابینایی هر دو در چاه افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب خبر از معذور و محروم باشد و بینا بجهت تقصیر عمل
معاتب و ملوم چنانکه کفته اند شعر ولم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین علی
التمام • و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت علم تمام نیست و لهذا حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالتمآب را امر باستدعای ازدیاد
علم میفرماید چنانچه فرموده رب زدنی علما و چون عایشه صدیقه از
حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شی تفاضل الناس
فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقارب
الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات و الزلفی
یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم به افریننده ایشان بسبب انواع طاعات
و عبادات تو خود به سبب عقل و فکر در آلاء و صفات او نزدیکی جوی با و تا
به درجات و قربت بایشان سابق شوی و در حدیث است الناس اما عالم
او متعلم و الباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
سوال کرد که کدام عمل فاضل تر است فرمود علم باز آنحضرت همین جواب فرمود تا سه بار آنحضرت فرمود
که من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با
جهل علاج جهل مرکب حقیقه او اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه
مستلزم اعتقاد است بانکه او عالم است تا بجهل که نداند نداند که بداند
و ازین جهت آن را جهل مرکب خوانند و چنانچه اطباء بدن از علاج بعضی
امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطباء نفوس از علاج این مرض عاجز اند
چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صور نه بندد و
چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرمود از علاج اکمه و ابرص
عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از ان

توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن حق از باطل
تمام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال
آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن
نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و همتش بسط کرده
و استعداد اکتساب فضایل درو حاصل شود و اما امراض قوة دفع اگرچه از
حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن
سیوم خوف و اول از جانب افراط بود دوم از جانب تفریط و سوم مناسبت
با رداءه کیفیت دارد علاج غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت
روح و مرکب او که خون است باشد بخارج جهت غلبه و مبداء آن شهوة انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری
روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور
گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان درین حال به غاری کرده اند مملو از
نیران محشو بدخان که از آن غار بغیر از غوغا و شراره چیزی دیگر معلوم نشود
و درین حال علاج مشکل باشد چه در نیم مرتبه هرچند نصیحت و زجر اشتعال
کند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بر
قیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بر شرطی که محذوری
متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن موجب نص حدیث متمم مکارم
اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشد و بعضی
کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار ادنی
سببی قوی نفخ الحله در گیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال
متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از عجز
و جبن نباشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت
میان این مراتب در ابتداء هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب مراتب

مساوی

مساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبهٔ آخر اشد باشد چه التهاب [illegible]
غضب درو بنا بر سستی قوی نوانده بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده ایاک و غضب الحلیم و در حدیث نبوی است که بنی
آدم چند طبقه اند بعضی زود بر غضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بر غضب
روند و زود باز آیند و بعضی دیر بر غضب روند و دیر باز آیند و افضل
ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین صاحب قسم اخیر و امام غزالی
رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد بر سلطان
واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید
که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او بحظ نفس خود
خواهد و از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام او بگشاد امیر المومنین
او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا به غضب آورد اگر او را دره
میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برای حق
تعالی و روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر عبد العزیز آوردند سخن
بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود که اگر نه آن بودی که
مرا بغضب آورده تو را عقوبت میکردم و اسباب غضب ده چیز است
عجب افتخار مراء لجاج مزاح تکبر استهزا غدر ضیم منافست در طلب نفایس
که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
ندامت ترقب مکافاة در دنیا و آخرت دشمنی دوستان استهزاء اراذل
شماتت اعدا تغیر مزاج تألم در همان حال و تحقیق غضب چون [illegible]
است چنانکه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحی
بحرارت مفرطه مایل است و اگر آن مزاج مکنی کند جنون سبعی باشد چنانچه
واقف بر قوانین طبی دارند و از اینجاست که مرتضی علی علیه السلم فرمود

که حدّت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن از پشیمانی نشود نشان استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل
که منبع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پیوسته از وی به اعضا می‌رسد
منقطع شود یا به سبب اشتعال نایرهٔ حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد
و از بخارات تیره دخانیت مستحیل شود و به هر دو حال سبب موت فجاه گردد
یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیهٔ مودیه به هلاک تولد کند و ازین
جهت چون ابو مریم از حضرت مصطفوی علیه الصلاة والسلام طلب نصیحتی
کرد حضرت او را سه نوبت از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود
و یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سؤال
کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد و
همین سؤال کرد حضرت همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ همین سؤال کرد
همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت رو بوی کرد و گفت که فهم
نمیکنی دین آنست که غضب نروی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند
بود پس اگر عجب باشد و آن ظنّی است کاذب در حق خود به استحقاق منزلتی
که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظهٔ نقایص و معایب خود
نماید و بر آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر به نظر انصاف
اعتبار حال او رود کمالی که خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق
سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآة صفتی
معین کرده است که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام عالم وجود او مدخل
هست کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس و اگر افتخار باشد سعادت
بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه اگر مال است عاقل را معلوم است
کدام خارجی خصوصاً که از آفات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد

واگر

و اگر جمال است مقرر است که چیزی که با اندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد
در معرض زوال است نه لایق به مباهات اهل دانش و کمال بود بیت
بر مال و جمال خویش مغرور مشو • کان را به شبی برند و این را به تبی • و اگر
نسب است که شرف یکی از پدران است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و
گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست نه ترا به نفس خود چه شرف
که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضاً شاید که اگر یکی از فضلا
زمان با پدر تو معارضه کند در آن شرف بر وی راجح آید پس چگونه انتساب
بآن شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمهٔ ناقصان
است که به فضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا
دارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض که
از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف
تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و بر این خیال باطل
خود را عرصهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند شعر
ان افتخرت بآباء مضوا سلفا • قلنا صدقت و لکن بئس ما ولدوا •
و حضرت متمم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی
بانسابکم وائتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده شعر
انا ابن نفسی و کنیتی ادبی • من عجم کنت او من العرب • ان الفتی من یقول ها انا ذا
لیس الفتی من یقول کان ابی • و محکی است از رؤسای یونان یکی بر غلامی
حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامه‌های فاخر است که
خود را بر آن آراسته‌ای زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چالاک
که بر آن سواری آن کمال از آن اسب است نه از آن تو و اگر فضیلت پدران
است صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن
تو نیست اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون تو مستقل نشده احتیاج

بداسترداد نیست پس تراحه شرف باشد و مروت که حکیمی در صحبت صاحب
ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات مینمود در ان اثنا خوان
کدآب دهن بینداز د بعد از ان که از اطراف احتیاط کرد و موضعی لایق
ان نیافت برروی آن صاحب ثروت انداخت و حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند
و من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس تر ازین شخص که بسبب رعونت و
جهل از حلیه حقیقت صورت انسانیت ممسوخ شده بود نیافتم و از بعضی
استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که
بمتاع غرور و نعمت زایله مغرور و مسرور بود نزدیکی از اهل کشف رفت
در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیا
دار افتاد خادم را بزجر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه
نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از انکه از ان حال فرود آمد خادم ما
او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار چیزی دیگر از و مشاهده
نکردم اما تمرد و لجاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه وحدت است
چه مخالف ضد موالفت است و بقدر انکه کثرت را غلبه و ظهور دهد رشته انتظام
را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت
به قهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت مقتضی برهم نظام
عالم که افسد مفاسد است باشند و اما تکبر و ان مرتبه است بر عجب و فرق
بینهما انکه عجب اعتقاد کمالی است در شان خود که نفس الامر در و نباشد
و تکبر ادعای این کمال است با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد و علاج
انکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه او را تکبر زیبد
و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جای تکبر است اما انکه
اول او نطفه است چرکن و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حمال نجاست

منتن

منتن و در حدیث نبوی است الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیثی دیگر است که در موطن حشر متکبران را
در صورت مور حقیر حشر کنند و حقیقت انکه چون عجی مطلق که
بهیچ وجه گرد احتیاج را بدامان قدس جلال او نشست نیست و وجود
جمیع مکونات پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود او ست استحقاق کبر
ندارد چه میان کبر و احتیاج منافاه بین است و کبر زشت و از
گدایان زشت تر و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب
قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه قیام بران نمایند
و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و به حریت موصوف بود عیب داند
که بمثل این توسل جوید بلکه به هنر و فضل و نفعی حاصل کند و در حدیث
است که روز قیامت استهزا کنند کان را به در بهشت خوانند و چون به
انجا رسند در بر روی ایشان بر بندند و بعد از انکه بازگردند ایشان را
از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بدان در رسند بر روی ایشان بسته شود
و همچنین با ایشان بان طریق سلوک کند و بصورت استهزا ایشان را عقاب
نمایند و اما غدر و ان در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام ان خیانت
است که از اراذل رذایل و ردایل از اذلات و نزد هیچ عاقل مستحسن نبود و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم انرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت
غدر کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع
شوند و این خلود را اثر البته بیشتر باشد و اما ضیم و ان تکلیف کسی است
بتحمل ظلم بر وجه استقامت و قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر اعمام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موذی بضرری دیگر نمی شود و این بعد
از اعمال فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولی
که بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خلت و عار موسوم شود و اهل عرب

علتی از ایشان بعد از قدرت از انتقام بر خود اصعب باشد چنانچه گفته اند
رحم الاعدا اشد قید و محن بحن و اعظمها رحم العدا و اخفا من اجتناب خوف
الاجتناب و اما منافست و مناقشه در طلب نفایس متضمن خطری چند است
که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس
چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نتواند بود
چه معلوم است که تصاریف ادوار فلک دوار بل تعاقب اطوار اقدار صانع
مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالات است و خیاط روزگار جامه
ملمع کون را بکلمات ابوشنه اشعه کواکب برهم دوزد آنگاه بمقراض فساد
بدرد و مبراش فنا بشوره دو اساس انقضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد
باز در هاون فلک بساید از آن ماده ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بر فقد جوهری از آن نفایس که
گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه درد او آثار جزع و فزع
ظاهر شود و قایلی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد به او راه یابد چنانچه
حکایت کرده اند که قدحی از بلور که بصفت صفا جوهر و روا منظر موصوف
و معروف بود و مهندسان حاذق در خرط و استداره آن دقایق صنعت رعایت
کرده بودند نزد پادشاهی به تحفه آورده بودند چون به نظر امعان در آن تامل
نمود دقایق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر او ثانی نیرین فلک قمرین
آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت به مشاهده آن تنزه جوید
چون بمقتضای ع وای نعیم لا یکدره الدهر حوادث روزگار و بوایق
ادوار بر قاعده مستمره از اعراض تلف ساخت پادشاه از آن معنی عظیم متغیر
و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت
ندما و اهل صحبت باز ماند از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن پیوسته لب بالای گوهر
دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره

کهرباسان

کهرباسان می بارید و به سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در آمده
نقد اوقات را صرف تذکر آن می نمود چندان سودای هوای آن قدح
در دماغش جای گرفته بود که قدح بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ
در چشم او تاریک بود لعل را با همه سنگین دلی از آن حال آتش در نهاد
افتاد و مرجان را اما جگر کهربائی ازین حادثه جگر خون شد چندانکه
خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند
شد سعی و اجتهاد نمودند به خیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان
ممالک و زمام ممالک از قبضه اقتدار شریف رفت و خلل کلی به امور مملکت
راه یافت این حال ملول است و آثار دهر دنی و اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف
بدست آید متغلبان به طمع و طلب آن بر خیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند
اگر مسامحت نماید بعجز و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض
هلاک در آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرصه این
مفاسد تواند شد ع من جان جهانی بر جهان جان نخراست • این کلام در
اسباب غضب و علاج آن و هر که بحلیه اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر و آسان نماید
چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بر کمال
از تحمل دانند خیالی فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود
چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خلل و خشم در
عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده که
شجاعت شجاعان آن کس است که در حال الغضب مالک نفس خود باشد و چون
از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر پرسیدند
که جهاد اصغر کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدا عدوک نفسک التی نفسک
بین جنبیک و اگر در افراط غضب اندک کیفیتی منضم شود و به حیوانات عجم

تشبه نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه بیحس طیره بشکن کرد
و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید و اگر قفل ملایم طبع او نباشد
با قفل بر حسب استعجال او بگشاید ابا کند و دیوانه صفت بدشنام او و جامه را برد
غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که به تهور منسوب بوده
منقولست که چون کشتی از سفر دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و فرمودی تا
در دریا ریختن آب و انباشتن بر کوهها تهدید نمودی و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی
سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در مهتاب خفتی بخور گشتی بر مهتاب
خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجوها گفتی و هجوهای او
را مشهور است بیت مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند سگ را ابرین خشم تو
با ماه هیچ حاجتست و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحک است و صاحب آن
بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندا میکند و این وصمت بیشتر ناقصان را باشد
مثل زنان و پیران مخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض
مودی به ضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب
از افراط قوت شهوت که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص
از مشتهی ممنوع گردد بر مانع غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود
بر احباب و خادم که هیچ وجه در آن مدخل نداشته باشد خشم گیرد و بسی از
سیرتها نا محمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب
عدالت میزان عقل ملکات را سنجیده دارد در هر حال که پیش آید از اعمال
و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست که سفیهی متعرض عرض
اسکندر شد و زبان به عیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را
عقوبت فرماید از این فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر گفت
که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون گر از ما بد او را ملامت
نرسیده هر کسی که برین حال مطلع شود با او بانکار در آید چون ما او را عقوبت

کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عقلا عذری باشد در
اقدام بر آن و وقتی یکی از یاغیان که رقبهٔ اطاعت او را از ربقهٔ انحلال
داده بود بر قید اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ جرم او کشید
او را سر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم او را نمی‌کشم **علاج بددلی** و آن سکون نفس است از
حرکت به انتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن
افراط است در این حرکت و هم اینها اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل مهانت
نفس و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از مهمات باشد و تمکین ظلمه از ظلم
بر او و رضا به فضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ
نا داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض
چون سایر امراض به رفع سبب باشد و آن به تنبیه نفس بر شناعت این حال
تواند بود و تحریک غضب به تدبیرات لایقه چون غضب در افراد انسانی
مرکوز است چون ناقص باشد تحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند
و به تدبیر لایق بر افروخته گردد و درین باب مخاصمه با کسی که از غوایل او ایمن باشد
ملایمات و تعرض بکسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع بود و برین
سیاق نزدیک است آنچه منقولست که منصور بن نوح را که در عهد خویش
والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل روی نمود که معظم اطبا آن زمان
باعتراف بر عجز از علاج آن گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار
نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد زکریای رازی که رازدان
قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشوره نمایند کسی به احضار او فرستادند
چون بکنار قلزم رسیدند از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته در کشتی
انداختند چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه

وتصرفات فایقه به عمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد
از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود بعد از آن
پادشاه کف هر چند معالجات جسمانی نمودم بران مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی
مانده اگر از مزاولت آن نتایج حاصل شد فبها والا یاس کلی خواهد بود پس بدر
راتنها به حمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از انکه حرارت حمام در
بدن پادشاه مشتعل شد کارد کشیده در برابر او آمد و به انواع فحش زبان
گشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب اندازند
و به اهانت چند بن فرخ زاده بیارند من نیز حالی همین کار دارم تا انتقام خواهم
نمود پادشاه را ازین غضب اشتعال یافت و بی اختیار بر جست محمد زکریا در
حال بیرون دوید و مکتوبی به یکی از خواص سلطان داد و به ایشان گفت پادشاه
را بیرون آورید و به دستوری که درینجا نوشته عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو
سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند
و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و
مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و بعد از ان هر چند پادشاه او را طلبید
ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت ستمی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر ان فرماید بر خاطر گران آید و از
سلاطین به هیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت انکه تهییج نایره غضب و
اگرچه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما در
جنگگاهها و جایهای مخوف دفنی و بوق اضطراب دریا بر کشتی نشستن یا ملکه
اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید علاج خوف و آن عبارت از هیجانی
نفسانی است که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود
و توقع نسبه با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا
با فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست

پس نشاید که عاقل به هیچ خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد
چون معلوم است که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج است پس در
خوف از ان جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطه آن
حالا از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را به شقاوت
دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه شخص فعل بود چون در
ذات خود ممکن الوجود والعدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن و به نقد
متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه اعزاز طبیعت امکان بایستی تا
و این قسم با انکه در استعجال محذور مشارک است با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست به عدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل
شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مودی به
وخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح به اعتماد خفا مقتضای
عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است
و هرچه ممکن است وقوعش بعید نیست هرگز اقدام بران ننماید پس سبب
خوف در صورت اولی حکم بر ممکن است بامتناع و هر دو را منشا قصور
عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف به عموم
و استیلا اختصاص دارد در خصوص ازاله رنج دادن و عقده این
خوف را از سر رشته جانها گشادن مناسب است علاج خوف مرگ
اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت
و پرتو انوار جبروت است و فنا را به ساحت بقای او مجال تطرق نیست و
حوادث مزور را بجوهر ذات او تعلق نه بیت هرگز نمیرد انکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما و این قاعده در حکمت به براهین عقلیه
مشید و ممهد گشته و ایچ درین محال مناسب مقتضای حال نماید انکه
اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در

اثاثیه خود هیچ نقصان نیابد و همچنین به استیفاء عضوی دیگر و هلم جرا
تا آن وقت که تمام اعضا را به تدریج فرض انفکاک کند و به وجدان صحیح در هم
مراتب ذات خود را محفوظ ماند چون این مقدمه تمهید یافت نموده می شود
که خوف مرگ یا از جهل به حقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فناء ذات باز الی
که پندارد که در نفس موت یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال
ما بعد موت و آن راجع به شخص باشد چون عقاب در نشاه اخروی یا با اولاد
و متعلقات او یا از حیرت درین امور و علم جوهر روان و اکثر این امور چون به نظر
عقل دیده شود و به معیار اندیشه سنجیده منشاء خوف تواند بود اما اول
بنا برآنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است از بدن
و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی به واسطه حیات است
و حیات اثر تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سد فع الم
باشد چه الم مبدا احساس به غیر ملایم بود مشفی گردد و اما ثالث باید دانست
که موت متمم اما حقیقت انسانی است چنانچه قدماء حکما در تعریف انسان
گفته اند حی ناطق مایت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن از نقصان
عقل باشد ع نشنیده که هر که بمیرد تمام شد، و عاقل باید که از مطموره
ظلمت آباد طبیعت به فضاء واسع آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی ترجیح
داند و به اوج کمال او ست مایل باشد و به آشیانه همت بر فراز سقف آسمان از برج
ذروه ملکوت را ماوای سازد م زد صفیر طایر قدس و سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر م ترا که دولت وصلش دوچار گشت علاج
دگر مساز اقامه درین سرای سپنج، و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب می شود
پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او به حقیقت از افعال سیئه است
و اما خامس اگر خوف از ضیاع اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که
بداند که فیض هدایت ازلی به مقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را

چنانچه لایق نظام عالم میداند به غایتی که مقصود است از آن میرساند و
هیچ کس تغییر و تبدیل آن نمی تواند و بر فرض حیوه او نشو اولاد نیز به طول اراده
او بلکه بر تبلو مشیه الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی
فضلا در تربیت اولاد خود غایه سعی مبذول میدارند و اصلا نتیجه
نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد
از قبیل حزن است و استیحال الم و مکروه در چیزی که حزن را در آن
هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و بعد ازین نموده می شود که در فلسفه مقرر شده که هر کاینی فاسد است و بدن
انسان از جمله کاینات است پس ضرورتی الفساد باشد که اجزای عناصر
که با وی افلاک بهم بر آمده اند و بذات خود متداعی به انفکاک و
افتراق اند پس هر اینه روزی از هم جدا شوند م کس سیل متفق بکند دو روی
این درخت، و این باد مختلف نکشد یکسان این چراغ، پس هر که وجود بدن
خواهد ضمنا فساد که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی
نوبت مطالب و رعایت بما نرسیدی و استاد ابو علی آورده که اگر
فرض کنیم که یکی از کشتگان که اعشاب به حفظ نسب و مربوط باشند
حضرت ولایت پناه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه با هم که از ذریت او باشند
در مدت چهارصد سال که تا زمان علی مسکویه بود همه زنده بودندی
همانا زیاده از ده هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و
محن و نوایب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان
نزدیک قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در
هر شخصی که معاصر آن حضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین
مدت چهارصد سال به طریق مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم
گردد که اگر چهارصد سال مردم نمردندی و توالد و تناسل برقرار باشد عددی

در غایه کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد
اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد عد و احصا بیرون
رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکماء مهندس به مقیاس
قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد
انسانی قسمت رود هر یک را آن قدر زمین نرسد که پای بر آن نهد و
راست بایستند تا اگر خواهند که همه دست بر داشته و بهم چسبیده
در روی زمین بگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه
و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عماره و زراعت نماند و چون این حال
در مدت هشتصد سال که کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود
پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و
ضلالات ارباب جهالات تواند بود و عاقل باید که در آن خاطر را از زنگ
چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام
عالم مشاهده می رود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی
در آن توهمی فاسد و اما کسی که تمنای حیات جسمانی کند و لکن از طول امل
آرزوی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که هما نا
غرض از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن تواند بود و معلوم است که در پیری
تمام قوی روی به انحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت
صحت که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد و به مقتضای نعمره ننکسه فی
الخلق تمام احوال و متراجع شده قوت به ضعف و صحت به علت و عزت به ذلت
مبتدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و بر علاوه هر دم به فراق
همدمی و هر لحظه به فوات محرمی و هر ساعت به مصیبتی و هر لمحه به رزیتی مبتلا
شود پس به حقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد و جمع
معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت از خلاص نفس مجرد از ربقه

تحمل

تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفص قالب ناسوتی و
محقق شده که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که ترک
سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده و حیوان صفت به آب و علف
سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت میل عالم بالا کند و قوای جسمانی را
در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و در این نشاه قطع تعلق از
علایق جسمانی کرده به مقتضای موتوا قبل ان تموتوا به موت ارادی پیش از مرگ
تا موت طبیعی در رهد از مضیق زمان و مکان به مستقر اعلی علیین
و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است
انتقال نماید و به حیات طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون گفته مت
بالاراده تحیی بالطبیعه رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و زپی جانان بروم به هوای رخ او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم این بود علاج امراض قوه دافعه اما
امراض قوه جاذبه یا از جنس افراط است یا از جنس تفریط یا از رداءت
کیفیه و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوفتر از آن چهار است اول
افراط شهوه دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان
بر وجه اختصار لایق بود علاج افراط شهوه آن اگر به ماکولات و مشروبات
باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه
بر آن باید بود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر
گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت
که بحسب قواعد طبی بر آن مترتب میشود چنانچه اطبا گفته اند منشا
همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین فرموده
کلوا فی بطن بعضکم تصحوا و در حدیث دیگر البطنة راس کل داء و اگر
جماع که شهوتیه باشد تا تذکر معانی سابقه ملاحظه باید بود که اعظم اسباب

ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و بطلان حال حرص بر مال که است و امام
حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمه من الملال المتعالی تشبیه این شهوت
بر عاملی ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد تا همه اموال رعیت
بستاند و ایشان را به فقر و فاقه رساند و به وصله خزانه سلطان و اجرای
لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد
صالحه و اخلاط محموده که مکتسب غذای قوی حاذبه است در وجه خود صرف
نماید و جمیع اعضا و قوای را شهوت ضعیف سازد و چون بحکم عقل
بر نهج عدل بقدر واجب در بقاء نوع اقتصار کند چون عاملی باشد
که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح پادشاه از سد ثغور و
اصلاح قناطر و اجراء عساکر مصروف کرده اند و باید که تامل کند که در
زمان بد همه بکود رلذت از قرب اطعمه میکند بکردن سد جوعت شرابست
همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند و در
بوم مثل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت عقل
و شرع را بر طرف کرده از حیف حلال خود تجاوز نماید و به مواقع حرمت
که موافقت با اجنبیات جنیانست در آید با وجود چنین مفاسد
که بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
که کمترین بلایی که بر زانی مسلط است آنست که برکت رزق از و محو شود
و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص بازگذارد بمرتبه رسد که اگر در
عالم مثلا یک زن بماند به او نرسیده باشد تصور کند که در
استمتاع بر او لذتی است که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین
جهالت و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را حرکت آورد
ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم در این مقام عشق را از جمله امراض سوداوی شمرده
اند و برانکه بسا ترین انواع امراض این قوم است حکم کرده و از صرف همت است

طلب یک شخص معین بجهت استیلاء شهوت و علاج آن صرف فکرت ارباب نجوم
و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که در آن بمزید تاملی و فرط دقتی
احتیاج باشد و تسکین هوس به استفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات
چنانچه در کتب طبی مشروح گشته **اشراق** این بحث در عشقی است که منشا
آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانی
است در تعداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طباع لطیفه
را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود
و در طریق عدالت ایمائی به سر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این
مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخصی الطف از وی باشد
میلان نفس او به صورت حسن و نغمات رخیم و شمایل کریمه اقوی تواند
بود جمعی اینچنین اهل کمال هر دو در یک هوا سر بر میزنند و در حدت
اعتدال هر دو و از یک مبغ سیراب می شود میل به اتحاد که حقیقت محبت
همان است ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در هر دو
مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه
در یکی تو جرا تم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی
بس ها متقیبا از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف
کمال جلوه کند و اول استدعاء خفا و استیفا کند و ثانی اقتضا
جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه و اند و عدد است که کسور هر
یک از آن دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و دویست و
هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امرین
این عدد از ماکولات یا غیر آن با هر یک و فق یکی از این دو عدد در لوحی
نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل آید و عدد
کمتر از برای محب تعبیر کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق

شعار حکماء الهیین است و در لطیف‌تر و تیره روح مدخلی تمام دارد
چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض بنور
ربها از افق روح انسانی برآید ظلمات کثایف طبیعت روی بمغرب افول
نهادن راه عدم بنماید و هر جا آتش عالم سوز عشق که لا تبقی و لا تذر
وصف حال اوست در صحرای وجود در گیرد خارستان طبیعت را بکلی بسوزاند
بیت آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت • تن و جان و دل و دین جمله بیکبار
بسوخت • بلای عشق جهانسوز بحر حزنی و جه نامی • محی ح بن هندی
ماحی آثار ظلامی • و از این جهت حکما گفته‌اند سه چیز موجب جودت
ذهن و لطافت نفس است اول عشق عفیف دوم فکر لطیف سیوم سماع
وعظ از قایلی ذکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق ارشاد
فرموده‌اند ع از نبهره چه باشد حسن ارشاد • و در حدیث است من
عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیث دیگر ان الله جمیل
یحب الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل
شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان
میفرماید سر لاهوت نیز صحت حلول در ناسوت و جمال ناسوت از عکس
جمال لاهوت بیت جامی توان یافت که از عکس جمالش • بالا شجری در آن جزیره
لشکری نیست • و حقیقت آنکه بحکم الاصول یسری فی الفروع آن محبت
ازلی در مکامن بطون ساری است پرتو نور عشق اولی که مضمون
فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاری است
همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدا حرکت دوری
ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده و در نباتات مبدا نشو
و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شهوت بروز داده و در نفوس کامله انسانی
بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی بدیده اعتبار بگشاید و گرد سرایای

جهان

جهان بر آید و از ملا اعلی که از لوث طبایع پاکند بعالم افلاک ابدی و از اعما
بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد بیت
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند • زان فلک جرعه زنان گشت و ملک مست افتاد
شعر قد دبت حبک فی الاشیاء اجمعها • ما فی الوجود سوی من شقه السکن
و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده‌اند ولیکن تفرقه
میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را امکنت قهر قوای شهوی
و دواعی طبیعت نیست چه ع هر بوسناکی چه داند جام و سندان باختن
و حالا کان طریقه که راه عشق را به اقدام نامرادی تواند سپرد و بموت
ارادی از رغبات جسمانی و لذات شهوانی تواند مرد از کبریت احمر عزیزتر اند
و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقه طاعت طبیعت بیرون نیامده
فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با رقت
شهوت داعیه ربانیت از دکان دادند هیهات هیهات بیت زاد این باده
در دست سلیمان هوس • شاه بازی توان کرد ببال مگسی • بنابرین
طریق عافیت اسلم تواند بود شعر و عش خالیا فالحب اوله عنا و اوسطه
سقم و آخره قتل • نصحتک علما بالهوی و الذی اری • مخالفتی فاختر
لنفسک ما یحلو • و علامتی که بدان تفرقه میان عشق نفسانی توان
نمود چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده آنست که اگر شخصی
از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظایر آن می‌یابد
نشانه جمود شهوت است و نظر برین تقدیر بر او مباح است و اگر لذتی
دیگر که مبدا حرکت شهوت تواند شد از میل شهوانی بهیمی است و نظر
بر او حرام و دیگر حکما گفته‌اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات
بیشتر می‌باشد از میل به اعضا و مناسبت چه میل نفس بمعانی بیشتر از آنی
حسیات و جمیع عشق‌بازان [illegible] [illegible]

دا دبدین مقدار اختصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد اما علاج
حزن و آن الم نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی
حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات
جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقاء زخارف دنیوی و علاج آن
تامل است در آنکه عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیست چنانکه در
علاج ترس اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانی است که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد
و تطرق فساد متعالی است تا چون نفس کامل بهاین معنی حاصل بود طمع
فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل
زایل بل خیال باطل است نه بندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله
که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند بندد
از منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام مترکبه خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون کریمه
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بر آن میفرماید شعر
و من سره ان لا یری ما یسوءه · فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا بیت
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد · زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
و باید که نفس خود را بر موجود خشنود کند و بر آنچه او را نباشد
غمگین نشود تا به سروری دایم تواند زیست چنانچه در حدیث است
ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح فی الرضاء و الیقین یعنی
الله تعالی به حکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین
تعبیه فرموده و اگر بر او دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم بکند
چه هر یک و اگر چه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون
بر طور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند

پس

پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت نباشد و
نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و بر فقدان
آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام
حضرت رسالت پناه را امر میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا
منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلمیوس حکیم گفته حریص
همیشه درویش باشد و اگر چه تمام جهان او را بود و قنوع توانگر بود
و اگر چه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه قرآنی است لو کان لابن آدم
وادیان من الذهب لابتغی الیهما ثالثا و ما یملا جوفه الا التراب
پر می نشود کاسه سر ها ز هوس · هر کاسه که سرنگون بود پر نشود
و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است
که احتیاط را در آن مدخل تام است از آنست که هر مطلوبی که از
کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند
و با وجود راضی و فرحان باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر
فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد
از مدتی او را حزن بفرح و بکاء بضحک مبدل شود و مثل کسی که
طمع در بقاء اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی
حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک
لحظه از رایحه آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد طمع
اختصاص در آن کند و خواهد که از دست ندهد و چون از وی باز
گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع
الهی است که بتساوی و تداول بهر یک از طبقات عباد میرسانند
و بهر وقت که اراده فرماید متعلق به دیگری شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی
رضی الله عنه فرموده شعر و ما المال و الاهلون الا ودایع و لا بد یوما ان ترد

الودایع و عاقل باید که در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن و ماتم
بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بودی که عاریتی
است بایستی که صاحب همت به ان التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت اگر من دل بر چیزی ننهم
که چون از من فوت شود اندوهگین گردم اما علاج حسد و ان ترقب
زوال نعمت غیر است خواه که تمنای وصول ان بخود کند یا نه و این معنی اکثر
باعث بر ان حرص بر وصول آن نعمت بر او باشد بمشارکت قوت شهوی
تواند بود و اگر باعث بر ان مجرد وصول اکراهی بر محسود باشد از رذایل
قوت غضبی بود بی مداخلت قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است
چه حاسد بر خیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم
منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در
حدیث الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یعنی آتش حسد
خرمن حسنات را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان
علما می باشد چه امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه
باشد که وصول نعمتی بر کسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم
که ازین شایبه منزه است چه در ان مزاحمت نیست و بر انفاق و صرف زوال
و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع بر اسباب
دنیوی میشود و علاج حسد قریب بر علاج حزن و غضب باشد و اما
غبطه آنست که رغبت کند در انکه مثل ان نعمت که دیگری راست او را حاصل
شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر
کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور
اخروی و فضائل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث
تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج

ملاحظه

ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است پس صرف نطق در ان وضع
الشی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث بر ان حرص بالی ما
حاجی باشد و رذالت حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل

لامع دوم در تدبیر منزل در وی چند لمعه است لمعهٔ اول
در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و
غذای انسانی در تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و مالش
کردن و سرشتن و پختن مهیا میشود و تمهید این اسباب بی معاون
و مشارکت صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت
را در ان مدخلی نیست و چون تهیهٔ ان مقدار غذا که ضروریست هر روز را
روز بروز متعذر است پس احتیاج به ادخار اسباب معاش و حفظ ان از
دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت در مکان که غذا و قوت را در ان حفظ
توان کرد و دست تعلق ظالمان از او کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل
احتیاج باشد و چون شخص را بر ترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال
او بر امور ضروری اقامت در منزل نماید و به نیابت او بحفظ اغذیه
و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است لابد است از زنی
که بی ازدواج با او تناسل و توالد حاصل نشود پس حکمت الهی مقتضی آن شد
که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون
فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی از مرد
و زن و فرزند مجتمع شوند هر اینه مراعات ایشان بدون معاونی دشوار
باشد پس احتیاج به اعوان و خدم باشد و بی این جماعت که ارکان منزل اند
انتظام معاش صورت نبندد پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت چه
نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی منوط است نظام منزل نیز بتدبیری صناعی

که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط توانند بود و از اشخاص مذکور یکی
بر این تدبیر اولیتر بود ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض بر او باشد
و مدبر را به انواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید
و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام به سیاست باید نمود تا
هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست به کمال لایق رسد و از اختلال
ایمن باشد و مراد از منزل در این مقام نه خانه‌ایست که از خشت و گل و
سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن
و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن
چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایهٔ
درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این جماعه
باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج بر این اجتماع
عموم خلایق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کل در تدبیر
منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود
بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و چنانکه طبیب قطع
عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد در منزل اگر
رکن احسن فدای رکن اشرف باید داشت و اگر چه خصوصیت منزل در این
فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بر آن رفت حکما اشارتی به تدبیر اشرف
انواع منازل که بناست نموده‌اند و گفته افضل مساکن آنست که محکم باشد
و سقف آن بسیار ارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لایق به هر فصلی
در آن معد باشد و احتیاجی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض
هوام و سرقه باید در آن مرعی بود و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع
آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بنا کنند ملکی ندا کند
الی این یا ارفا العالمین یعنی بکجا عماره را بلند خواهی کرد ای [illegible]

وملاحظه

و ملاحظه حال همسایه باید کرد شرعاً و عقلاً موجب بی‌فسادی شود و
افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سؤال کردند
گفت از آن جهت که در وقتی که خواب غلبه کند مرا از مطالعه و تأمل باز دارد
به آواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم

لمعهٔ دوم در سیاست اقوات و اموال

چون معلوم شد که انسان احتیاج به ادخار اقوات و ارزاق حاصل است پس
احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی اجناس در معرض
تلف آید بعضی بماند و بحسب ضرورهٔ معاملات به دینار که حافظ عدالت
و ناموس اصغرست احتیاج است و بنا بر غزارت و نفاست و زرانت جوهر
و ثبات ترکیب اندکی با بسیاری اجناس مقاومه کند و بدین سبب احتیاج به
نقل اقوات از مساکن به مساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی نقل امتعه و رحال
به بلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد
یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه با کسبی
شود که به تدبیر مخصوص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار را در آن مدخلی نباشد
چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته‌اند
زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آنست که تجارت بهترین
همه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته زراعت بهترست و بعضی علما
متأخر گفته‌اند که چون در این زمان اموال اکثر شبهه است و در ورع مردم
غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان
امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از جهت حکم
به رجحان تجارت فرموده و حکما گفته‌اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه خطر
آن نمایانست و آن در معرض زوال است و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد
یکی جور چنانچه به تغلب یا تفاوت وزن و کیل چیزی برند دوم عار چون مسخرگی
و هزل و استهزا و آنچه مودی به مذلت باشد سوم دنائت چون کناسی و دباغی

یا تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریفه آنست که تعلق به قوت نفسانی دارد و آن را صناعات اشراف خوانند
صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق
به جوهر عقل دارد چون صنعت وزارة دوم آنکه به ادب و فضل تعلق دارد چون
کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق به قوت و شجاعت
دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه
نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و سحر و مانند آن
و این صناعات اشقیا است دوم آنچه منافی فضیلت نفسانی باشد چون
مسخرگی و مطربی و مقمری و این صناعات سفهاست سوم آنچه مقتضی تنفر طبع
باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و این صناعات فرومایگان و اختلاف
وجوه احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست
بلکه از جهت انتظام امور معاش باید که جمعی به آن مشغول باشند بخلاف
آن دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کس که به صناعتی موسوم باشد باید
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و به دنائت همت راضی نشود و باید
که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از وفور رزق نیست و بهترین اسباب آن صناعتی
است که به عدالت اشتمال بر عدالت به عفت و مروت نزدیک باشد و هر مالی که
از عصر مکاسب و فجار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی
برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب از آن واجب باشد و هر چه که به جمیل
حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت اعتدال در تنمیه
مال و خرج آن از اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج
کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات
و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی

واقع

واقع شود و از دیگری جبران حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است یکی
آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم
آنکه به طریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا سوم آنچه از روی
ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح
مهمات و قضاء مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه ماکل و
ملابس اهل منزل دوم چون بذل مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال
و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد
از طوع رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن در ظاهر و نه در باطن متأسف
نباشد چه غایت سخاوت بود که الله تعالی از خزائن کرم خود نعمتی بیکی از
بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که محقری از آن در راه او صرف
نماید و او آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله صرف کند
و اصلا به غرضی دیگر مشوب نکرده اند تا موجب بطلان و احباط آن
نشود سوم آنکه معظم آن بر درویشان نهفته حال دهد که حق تعالی
درشان ایشان میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه
تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه رعونت و وضع منت او شاید
که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که صدقه پنهان
غضب حضرت حق را بازنشاند و در حدیثی دیگر آنکه بهتر صدقات
آنست که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نباشد و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که چون حضرت حق تعالی
زمین را بیافرید و زمین را بازقرار داد ملایکه از این معنی تعجب نمودند
و سوال کردند که بار خدایا که هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که
آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند
از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت تر هست فرمود که بلی

صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد و دست چپ را
از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش زیرا که بلای مبرم را دفع میکند
و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد و دوم کتمان که از غوایل ظهور
ایمن باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه از رسوم اهل
مروت و علو همت است چهارم مواصلت و پی در پی کردن چه طول عهد
موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع
لایق آنها از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند شعر
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای
دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال
و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع
حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس شاید اتفاق بر قواعد عرف عامه
نهادن بر سلامت عرض نزدیکترست از بنا بر سیر خواص و میل اکثر ناس
یکدیگر است لمعهٔ سیوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود
کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد
نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت
و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضاء شوهر و وقار متحلی باشد
و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرف این حال اگر بکر بود آن تواند
بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد باید که
او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع
و استظهار به اقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز
از دنائت نسب و اولاد است و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در او

بیشتر

بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال به نسب و ثروت و جمال متحلی باشد
غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت خطری چند هست از جهت
رعایت احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان به نقصان
عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد
که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال مال
گردد و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال بر فسادی دیگر مخصوص است
چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است در زنان
کمتر از بی وجودی به فسادی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز
رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت
اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام
این معنی به اظهار فضایل و اخفاء رذایل تواند بود دوم کرامت که
زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال
آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید به آنکه او را در ستر و حجاب از
غیر محارم نگاه دارد و با او مجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با
او مشوره کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفکند سیوم اکرام با
خویشان و متعلقان او بطریقهٔ اکرام و احتراز و مدارات و مواسات و
بذل معروف سیم دوم بی ظهور خللی در روزی دیگر بر و نگزیند و اگرچه
بجمال و مال و نسب از وی زیاده باشد چه غیرت و حسد که در طباع زنان
مرکوز است با نقصان عقل ایشان بر قبایح و فضایح دارد و بعضی از ملوک
را که مقصود از تزوج نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت
سپردن جایز نیست   عرادا ازواج رخصت داده اند و ایشان را نیز
احتراز اولی است چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است به بدن و همچنانکه
یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد نیز تدبیر دو منزل متیسر نشود

و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد
و سوم آنکه خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح
مشغول گرداند تا تعطیل امور را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی
تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر بود در غیر ضروریات شود و
باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و زنان شوهر در نظر او
مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و دیگران را در وی طمع پیدا شود
و سبب فساد گردد و اما سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که
مقتضی استیلاء او شود و سبب انعکاس حرمت که آمر مامور شود و حاکم محکوم
هر اینه نظام اختلال یابد و اگر به محنت محبت او مبتلا شود باری مخفی دارد
و اگر غلبه نماید به علاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید دوم آنکه در امور کلی
با او مشوره نکند و بر اسرار او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر
غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان بر مفاسد باعث
می شود و در تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص
قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاوره حجاج گفت راز خود با زنان نباید
گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنی است بغایت دانا
و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم چه به تکرر تجارب وثوق کلی
او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این
صورت خلاف حزم است و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن
بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر خود نهاد
و بحاجب داد و گفت این زر تو بخشیدم اما بمهر من باشد این را بخانه
بر و با زن بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیدم و برای تو آورده
حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی بر او بخشید حاجب او را
بخانه برد زن با حاجب گفت از برای خاطر من این کنیزک باید فروخت

حاجب گفت از برای خاطر من این کنیزک باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه
بخشیده باشد چگونه شاید فروخت زن را از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب
گذشته بر در سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگوی که زن فلان حاجب
آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه
کرد که چند سال است که شوهر من زلّت نعمت و رهین شفقت حضرت است
اکنون خیانتی در خزانه خاصه نموده و مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسه زر مهر برآورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و اینک مهر
پادشاه است حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر در پیش او نهاد و گفت این زن
دانا مشفق مستور تو آورده و اگر مرا از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا
شده دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه زن را از ملاهی
و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که به این خصال موسوم
باشند منع کند خصوصا پیرزنان که به فساد افعال متهم باشند و از حدیث
نقل کرده اند زنان را از خواندن قصه یوسف و شنیدن آن منع باید کرد مبادا
موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران
رعایت باید نمود پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم
شوهر را مهیب داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن و از
نشوز احتراز کردن پنجم مجامله در عشرت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان
را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران
در محبت و شفقت و به کنیزکان در قناعت و خدمت و به دوستان در
الفت و صداقت و زنان بد شبیه اند به جباران در فرمان نابودن و
سطوت و به دشمنان در استخفاف شوهر و منت و به دزدان در طمع مال
او به طریق خیانت و چون کسی به زنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج جز مفارقت

نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن از معاد
و اگر میسر نشود بغیر از مداراه و مواساه بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این
همه تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد
و اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن سفر باید باشد که موجب الکروب
فرج کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او نیابد و حکماء عرب گفته اند
از پنج طایفه زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیه القفا و خضرا
الدمن اما حنانه زنی است که او را فرزندان از شوهری دیگر باشد و مال
این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی متموله باشد که بمال بر شوهر منت
نهد و انانه زنی که شوهری دیگر داشته باشد که برغم او بهتر از این شوهر
باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایه و ناله کند و کیه القفا زنی که چادر
عفت مستور نباشد و هر چه در غیبت شوهر بکند فضایح او داعی بر قفای شوهر
نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او به سبزه مزبله
کرده اند و همین معانی در حدیث حضرت سید المرسلین علیه الصلاه و
السلام وارد است و چون کسی به سیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را
عزوبت باشد **لمعه چهارم** در سیاست اولاد اولا باید که دایه
معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در
مولود سرایه کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم در
روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر
آن باشد که بعد از تامل نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند
همه عمر از آن دلکدورت باشد و از جهت رعایت تام کردن از حقوق فرزند
است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا که اخلاق
ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت برذایل در نفوس
مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بروجهی که گفته

شد تا سمت طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوه تمییز حیا
چنانچه گذشت غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت
از و مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات
آنکه او را از مخالطت با اضداد که برذایل موسوم باشد منع کلی نمایند
چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت
نماید و بعد از آن او را شرایع دین و آداب و سنن مامور سازند و
مواظبت بر آن دارند و بر امتناع از آن زجر و تادیب نمایند و بقدر
طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن
هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند
او را به ضرب تادیب کنند و او را بر مدحت اخیار و مذمت اشرار
بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر بحسنی اتیان
نماید محمدت کنند و اگر به قبیحی اتیان نماید به مذمت تخویف و تا میسر
باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او
نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر به تکرار ارتکاب نماید
در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از
معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفه احتراز نمایند که مبادا
به ملامت عادت کند و وقاحت در و راسخ شود و بمقتضای الناس حریص
علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند و
باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر مستخف گردانند و در
خاطرش قرار دهند که جامه های منقش و ملون شیوه زنان است و مردان
باید که خود را از آن مترفع دارند و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت
بهایم و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند
و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه بمنزله ادویه

است که به آن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت
و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع
و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام منع کنند و بر اقتصار بر یک
طعام مایل سازند و اشتهاء او را ضبط کنند تا بهر طعام اخس قناعت
تواند کرد و لذاید شعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت
ضرورت به آن قناعت ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام
از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت برو غلبه نکند و گوشت
به اعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه
سریعة الاستحالة او را منع کنند و شرب هیچ کس را از مسکرات احتراز
واجب است در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه بنفس و بدن
ایشان مضر است و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود
و این ملکات بدتیره در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه
بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از
وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعام ندهند و از
کارها پوشیدن کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه
باعث بر پوشیدن قبحی تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از
خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم
مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و پوستین در زمستان
اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات
مناسب او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه
خواهد آمد بیاموزانند و بر ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان
او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند و از
مفاخرت بر اقران به پدری و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ

گفتن

گفتن باز دارند و به کلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند
چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگر چه راست باشد مکروه
است مگر آنکه مصلحت دینی باشد و اگر مرد را از سوگند احتیاج باشد
کودکان را هیچ احتیاج نیست و بر خاموشی و اقتصار بر جواب و در
پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند و
بزرگ زادگان را احتیاج بدین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دین دار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بسط طهارت تذلل و وقار
و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت
با ایشان و محاوره با هر طایفه از طوایف مردم با خبر و باید که دیگر
ابناء جنس بلکه بزرگ زادگان که به آداب کریمه متحلی باشند با او در
مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده
ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند
از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمه ممالیک و ضعفا است و معلم
باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که به شمار اندک و الم بسیار باشد تا
عبرت گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند
و حطام دنیوی را در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم
از آفت سموم و افاعی بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمه و
اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد به اصنام زر و سیم
است و ابرهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر
و سیم و دلبستگی به آن دوری ده چه منشاء جمیع مفاسد محبت است
و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل
بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از

جوانان نیکوتر و چون قوه تمیز در وی غالب شود او را تفهیم کنند که
غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس استعداد
در دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشد به ترتیبی که مذکور
شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه از
آداب واجبه شرعیه فارغ شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند
و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس نمایند
که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول دارند
چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست
بلکه هر یکی را استعداد صناعتی خاص است و در تخالف سری است
که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکما سابق در
طالع مولود نظر می کرده اند و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی
لایق حال میدیده اند مشغول می ساخته چه هر کس که مستعد صناعتی
باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون مستعد نباشد سعی او در آن
تعطیل روزگار و تضییع عمر بود و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات
و ادوات مساعد نه او را بر آن مکلف ندارند و به صناعتی دیگر نقل کنند
بشرط آن که از تقلبات بر آن یاس کلی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب
نشود و در اثنای بر فتن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد
حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد
بکسب و جهت معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل
آن کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز به تعیش از کسب حلال
که شیمه احرار است عادت کند و بر زری که از پدر بر او شد اعتماد ننماید
چه اکثر اولاد اغنیا که بر ثروه پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات
محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار در عرصه ضیاع افتاده اند و چون

و در اکتساب

اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اولی آنست که او را متاهل سازند و حاصل
او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت
نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی
و عادت رؤسا و دیلم همین بوده کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته
باشد اصلاح او مشکل بود خصوصا که به سن در آمده باشد چه چوب
خشک که راست ساختن او دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند
که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است همین جواب گفت و در تربیت دختران
آنچه لایق بود ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب و عفت
و حیا و خصال که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهای لایق
آموخت و از خواندن و نوشتن بر کلی منع باید کرد و چون به حد شوهر
رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمودن اینست طریق
ترتیب اولاد و چون در اثنای این مباحث شعله شرح بعض آداب
واقع شده اینجا ضروری است و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست   در باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است آداب

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه
خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد
و عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی
خوش الحان و ما ینطق عن الهوی بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
سخن به اعتدال فرمودندی بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی
توانستی شمرد کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی
توانستی شمرد و ابوزرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن
بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است فما انچه خواهد گفت در
خاطر مقرر نکند به تلفظ نیاورد و حکما گفته اند فکر را اول و سخن را آخر

نگوید مگر آنکه احتیاجی به آن واقع شود و از هنگام باید که از تکرار
بپاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بر آن واقف باشد باید که وقوف
خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران
سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد
صبر کند تا سخن آنکس تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن
در متقدم نباشد و با سخنی که به او گوید تمام نشود بجواب اشتغال
ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند چون با او دخلی
نداشته باشد دخل نکند و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع
نکند و با بزرگتر از خود سخن بکنایه گوید و آواز به اعتدال برکشد نه بلند
و نه پست و اگر در سخن مشکلی افتد به تمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی به المید
نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال
نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش
افتد بتعریض و کنایه اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط
مروت و حدوث استهانت و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب
داند و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمه به دست
و چشم و ابرو اشاره نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد
و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان و سفیهان
لجاج و خلاف ننماید و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح
نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم
او بر آن نرسد نگوید و با هر کس که بر قدر عقل او سخن کند حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده نحن معاشر الانبیا
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی علیه السلام فرموده لا تضعوا

الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاوره طریقه ملاطفه مرعی دارد
و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنان موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک
باشد چون بقا و دولت و سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و
بهتان و دروغ گفتن و شنیدن بکلی احتراز واجب شمرد و با اهل
آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد از حکیمی
پرسیدند که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است فرمود زیرا که مرا دو
گوش داده اند و یک زبان یعنی دو بشنو و یکی بیش مگو **اداب حرکت
و سکون** در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش است و تانی زیاده نکند
که علامه کسل است و چون متکبران بخرامد و چون زنان و مخنثان خود
را بجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار بازپس ننگرد که آن
شیوه ابلهان است و پیوسته سر پیش ندارد که آن دلیل غلبه حزن است
و فکر و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن پای دراز
نکند و پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاه
و استاد و پدر و کسی که بمثابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد
که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل
بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از
مفاصل انگشت خود بانگ بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب
کند و آب دهن و بینی چنان بیندازد که حاضران مشاهده کنند و آب
دهن و بینی چنان بیندازد که حاضران مشاهده کنند تا آواز آن نشنود
و بیت و سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلسی رود فروتر از جایگاه
خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند
جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود ننشیند

واقف شود باز جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد که
اگر اضطرابی و کراهیتی بخود راه دهد و پیش محترم و مخدوم حرکتی
و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نسازد و در خلا
و در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و نظایر آن و در
پیش مردم نخسبد و اصلا به پشت باز نخسبد خاصه که در خواب
غطیط کند چه بدان هیئت خفتن سبب بلندی آن شود و اگر در میان مجلس
خواب بر وی غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن
از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند با موافقت کند یا
بیرون رود و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی
و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامت
که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت است در کران

آداب طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح
به بسم الله و اختتام به الحمد لله کند و به اکل مبادرت ننماید مگر آنکه
میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیاده از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود زود و بزرگ
بسیار نبرد و در دهن نگاه دارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن نه
لیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام مستحسن است و به الوان
طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک
طعامی بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چیزی
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و از پیش خود خورد الا در
میوهای که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه به دهن برده باشد
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد نهان
از دهن دور کند و از حرکات منفر محترز باشد و چیزی از دهان که

نبیند از دو نوع سلوک کند که هر که خواهد که بقیت طعام او خورد دریغ
ننماید و اگر مهمان باشد بیش از مهمان دار دست باز کشد و چون دیگران
دست باز کشند او نیز موافقت نماید و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود
یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست
باز کشند او نیز باشد تعللی نماید تا اگر کسی را بقیتی رغبتی باشد حجاب
نکند و اگر در میان طعام بر آب احتیاج افتد به آهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان
از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال بر آید بجایی اندازد که مردم
را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد
بلیغ نماید و همچنین لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون
آب که دهن بآن شسته باشد بریزد به دست بپوشد و در دست شستن بر
دیگران سبقت بدانا باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر
دیگران سابق شود **لمعه پنجم** در رعایت حقوق پدر و مادر
چون به مقتضای نقل و عقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی هیچ
نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری و
جود اوست و بعد از آن وسیلت تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و ضرورات
که سبب بقای او و بلوغ به کمال نشو و نما است و باز واسطه حصول کمالات
نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و بر انواع مشقت و تعب جمع
اسباب دنیوی مینماید و برای او ذخیره میسازد و او را بر آن از خود
میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در سبب وجود شریک
پدر است با آنکه تحمل مشاق حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق
کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده چون بدن اوست و مدتی
مدید حفظ و پاس و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او

دانسته و ازین جهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است و ایشان را در
رعایت حقوق فرزندان احتیاج به تکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان
ایشان را و در شرایع امر اولاد به احسان بر والدین بیشتر از عکس است پس
مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را تالی طاعت خالق دانند چنانچه
در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایات سمات بی واسطه از عقب آن
مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی است که مفلسان
کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او به ادای شکر یا مکافاتی توانند در آمد
و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف به عجز و قصور است بخلاف پدر و مادر
که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان به رعایت اولی تر باشد
و بحسب قواعد شرعیه نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت
حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق و
رعایت حقوق والدین به سه چیز تواند بود اول دوستی خالص به جان و تعظیم
بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام
که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مودی به یکی از اینها
شود بر سبیل مجاملت و مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صورتی
که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات
اطاعت والدین واجب است چه جای مباحات دوم مساعدت ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی به محذوری
نشود سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر
وصایای ایشان خواه در حیات و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر را طرف
روحانیت غالب است و حقوق مادر را طرف جسمانیت و لهذا
تنبه بر حقوق پدران و محبت ایشان بعد از قوت تمییز حاصل شود و حقوق مادران
در مبادی حال معلوم گردد و بدین سبب میل اطفال به ایشان زیاده

است پس ادای حق پدران به اموری که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران به جسمانیات
مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل
این فضیلت پس او داسه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی
که بمنزله والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نکوکاریها آنست که شخص
دوستان پدر خود را رعایت نماید و بوجهی که سابقا نموده شد که والد
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانی است همین طریقه بلکه
زیاده مسلوک باید داشت **لمعه ششم** در سیاست خدم و حکم
عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص باشند شخص را
نفس خود متوجه اینها باید شد و البته عضوی از اعضای خود در آن
استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند اسباب راحت منقطع گردد
و از حرکات و ترددات متوالی هیچ صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود
و با آنکه سبب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت به شخص عاید
گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
دانند و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از
حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند
چه مر ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت
مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر و فطرت میان او و ایشان اشتراک است
و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجای باید آورد و بر ایشان
جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلاه و التحیه من الله
الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون

کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر ملاحظه حال او کند
و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب
صور متخالف و تخطیطات متعاوره را اختیار کند چه غالبا خلق تابع خلقت و خلقت
از نادر و حکما فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت خو صورت اوست و در حدیث
نبوی است اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و فرموده که چون رسولی بجانبی فرستید
باید که نیکونام و خوب صورت باشد چه حسن صورت اول نعمتی است که از شخص
و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران خوب صورت و خوش آواز بوده اند و باید که
از معمولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر ان احتراز نماید و چون
امارت کیاست از خادم مشاهده نماید با او باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیله
و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار بالذات عقل درین باب بهتر از عقل بسیار
با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن
درو مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع آن را ملایم مشغول باید کرد چه هر
کس را قابلیت کاریست و چنانکه از اسب چرا شاید کاو و گرگ را نشاید از
هر کس نیز غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون خادم کاری
رجوع کند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه بر بعضی اعمال اشتغال کلی
و کوتاه بینان دانست و هر اینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر ازو
باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدایی ازو بهیچ وجه
در حساب نیست تا هم مروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم موجب
مزید رغبت ایشان باشد بشرط هواداری و جان سپاری و نقد برسانند چه
هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب
شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسند و چون دانند
که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال خدمتشان و لکار
هر دو شرط اشفاق بجای نیاورند بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کنند و اصل

در خدمت انکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کنند نه
مزدورانه و بعد از انکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد باری
مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را بتخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی بدان کار نباشد و بقدر دفع ضرر بران اقدام نماید
و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها
که به ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در
اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را به لطف امیدوار و از
قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه با گناه مراجعت کند به
عقوبات لایق او را گوشمال باید داد و تجربه این از نوبت سیم نباید شد و اگر
تکرر تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد
تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه بنده
بنده بانقیاد و اطاعت و تادیب به اخلاق و آداب سید بیشتر و بعیم انقطاع
کمتر و از طبقات خدم و عبید انکه در عقل و نطق و حیا و حلاوت بیشتر باشد
برای خدمت نفس تعیین کند و انکه عفت و کیاست درو بیشتر باشد برای انجاح
و انکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و انکه بیدارتر و بلند آوازتر
برای حراست و اصناف بندگان سه اند یکی حر به طبع و دیگر عبد به طبع
و سیوم عبد به شهوت و اول بمنزله اولاد ترتیب باید کرد و دوم بمنزله
دواب و مواشی سیوم را بقدر ضرورت بدام شهوات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم عرب به نطق و فصاحت و دها
ممتاز باشد و اما به جفا طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا
و ثبات قدم معروف و اما بمکر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و
سیاست و نظافت و کیاست ممتاز اما بعلت حرص و نفاق مجاز و روم بوفا
و امانت و کفایه موسوم اما بخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و زیرکی

وجماعتی که موسوم‌اند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم‌اند و ترک شجاعت و حرکت
حلیت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و بی‌حفاظی مشهور

مقالهٔ سیوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در و هشت فصل است

فصل اول در احتیاج انسان به تمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده
نیست که موجودات بحسب کمال دو قسم‌اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود
ایشانست چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متأخر از وجود ایشان باشد
چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان به کمال و آن
حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا کمالات باشد چون صورتها
که از مبدأ فیاض بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشد
که ماده را قابل قبول صورت میگرداند چون وصول غذا به نبات تا بکمال
نما رسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست که معین
جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را دوم معونت به آلت و آن آن
که معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوت غاذیه را سیوم معونت بخدمت
و آن آن که معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این دو قسمست
یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد و دوم خدمت بالعرض که
غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود و مثال اول
چنانکه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات‌اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال به عناصر
است هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض
نفع خود است و انحلال به عناصر بتبعیت لازم می‌آید و چون خادم بالذات
اخس است از مخدوم پس شاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت هیچ یکی
از ایشان کند الا بالعرض لیکن انسان همه را معونت کند هم بطریق ماده
و هم به طریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان‌اند و نبات

و حیوان

و حیوان غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را آلت افعال
طبیعی و ارادی می‌سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن
و بدرقهٔ غذا و بنا و مسکن و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و حال
در زرع ماده غذا و بناء مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات
بعضی را غذا و بعضی را دوا می‌سازد و بعضی استخدام میکند چه حصول را
که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر حصول اسباب افعال
خود چون زراعت و عمارت سازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک به
آن اشعار می‌نماید و در توریه مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت
الاشیاء لاجلک و اگر نظر لبیب در مقام تأملی تا ببیند سجود ملایکه انسان را
برو منکشف شود و خدمت در هیئت انتکاس که در نباتات و حیوانات
ظاهر است و آنکه نبات بر وضع ساجدان و حیوان بر هیئت راکعان است بر
دیدهٔ بصیرت او جلوه کند اما افراد انسانی نیز بعضی کنند به طریق خدمت نه بر
طریق آلت و نه بر طریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند
کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت
عناصر و مرکبات محتاج است به معونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد
هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع تا به طریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند
و دیگر حیوانات به عناصر و مرکبات محتاج‌اند اما در احتیاج بنوع خود
مختلف‌اند چه آنچه بتولد حاصل شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود
شخص و نه در بقاء نوع به افراد نوع خود محتاج نیست و آنچه بتوالد آنست
چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تا بکمالی معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از ترتیب به معاونت محتاج نباشند پس
اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام ضروری باشد و بعد از آن هر یک
منفرد تواند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت

محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان
به معاونت نوع خود در بقاء شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان
به معاونت نوع خود در بقاء شخص آنکه اگر هر شخصی را بنفس خود ترتیب غذا
و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه اوزار و آلات
نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود به هر یک از اشغال قیام نمودن تا غذا و لباس و مسکن او
حاصل شدی هر آینه درین مدة که به ترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی
بی غذا و لباس و مسکن ماندی و مؤدی به هلاک او شدی بخلاف اگر روزگار او تمام
صرف یکی ازین صنایع شود هنوز به آن وفا نکند اما چون مجتمع یکدیگر
را معاونت کنند و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت
و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال
اشخاص مضبوط و بقاء نوع محفوظ ماند و بدین اشاره بدین معنی منقولست که
چون آدم علیه السلام به دنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود
و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا شخص
یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان به معاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند
تا هر یک به صناعتی و مهمی میل کند و در تکمیل آن کوشد چه اگر همه در
همت متفق بودندی همه به یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل
ماندی و فساد اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودندی
همه یکدیگر را معاونت کردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را نفعی
در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی به واسطه استغنا احدی
مدد یکدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
به دیگری باشد هر یک برای دیگری به مهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال

همه چنانچه واقع است منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است
اجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع
در مدینه و مراد به مدینه درین مقام نه ابنیه و جدران است بلکه مراد آن است
که در منزل گفته شد مراد اجتماع خاص است که مؤدی به انتظام امور بر
وجهی که نیکو تواند شد و این معنی آنست که حکما گفته اند که انسان مدنی
بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع به اجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند
و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر
ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک
برای نفع خود اضرار دیگران نمایند و مؤدی به تنازع گردد و به افناء
افساد یکدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را به آنچه
حق اوست راضی گردانند و دست تعدی از یکدیگر کوتاه دارند و آن
تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه در باب علاج گفته شد
احتیاج است به ناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخصی است که
بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام
معاملات چنانچه مؤدی به صلاح معاش و معاد باشد تعیین نماید
و آن شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در
عرف متأخران نبی و شارع و احکام او را شریعت و افلاطون در شأن
ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفایقه یعنی ایشان صاحب قوتهای
بزرگ عالی اند یعنی در قوت علمی و عملی از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقایق معارف
بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد ۵
و ارسطاطالیس در شأن ایشان گفته هم الذین عنی الله بهم اکثر و اما
حاکم شخصی باید که بتأیید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم
مصالح ایشان میسر شود و آن شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام

او را صناعت ملک و متأخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گوید یعنی انسان
که حفظ امور مدینه بر وجهی لایق نماید و چون زمام مصالح ایام بر کف کفایت
چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بر کافه بلاد
و قاطبه عباد رسد چنانکه درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار
به مقتضای اعط القوس باریها زمام نظام مصالح ایام در قبضه اقتدار
پادشاهی کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان را در نسیان
و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی
سازگار ساخته مدتی بر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را به پاسبانی
داشته بد و در ایام رافتش گرهبان در دیده جز گل سوسنی نتوان دید و ناله
زار جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش در احیاء مراسم عدل خاصیت
انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در اخفای ظلم ظلام آفتاب را ید بیضا
نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم مستان نتوان یافت و آن نیز در زمان است
هم در خواب و آشوب جز در حلقه زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در دام است
امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف
و وبال محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم را اولا حفظ احکام شرع تمام
نماید و او را اختیار تصرف در جزویات امور باشد به حسب مصلحت وقت بر وجهی
که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت ظل الله و
خلیفة الله و نایب نبی باشد و چنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج
انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خواهد
نگاه دارد و چون انحراف بر آن راه یابد به اعتدال آورد پس بحقیقت طبیب
عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و چنانکه اعضای بدن انسانی
در بقا محتاج به یکدیگرند مثلا جگر محتاج است به دل در روح حیوانی و قوت حیات

حیات و دل محتاج است به جگر در روح طبیعی در تغذیه و ایشان هر دو
محتاجند به دماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است به ایشان
هر دو در حیات و تغذیه همچنین اجزای انسانی نیز در بقاء محتاج اند به
یکدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت
با ابناء نوع بر وجه تعاون واجب باشد و آنها از قاعده عدالت منحرف شده
باشند و به سمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحدت اختیار
کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بالاسباب معیشت خود بر
مردم تحمل کنند و آن را زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت
جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ
نفع به ایشان نرسانند و بهای آن تکرار نمایند و چون بواسطه عدم اسباب
افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را اهل فضیلت پندارند
و این کمال خطا است چه عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال او در وجه
عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نبینند ظلم بر او نکنند
بلکه آنکه در معامله با مردم طریقه انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابو
الحسن عامری گوید که قصه خوانان از این طایفه بدترند چه با وجود توقع
امداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی به ایشان نمی رسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان می کنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعده عدالت مطلع باشند
و وقوف بر آن جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس همه کس را تعلم این
علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد
خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور
بنی آدم اند و این علم عبارت است از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از آن
رو که متعاون متوجه اند به کمال حقیقی **لمعه دوم** در فضیلت محبت چون

معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تألف است و آن بی محبت و الفت
صورت نه بندد و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از
پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتی است طبیعی
و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم و چون
محبت مقتضی رفع احکام تغایر است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف
در اصل لغت نیمه کردن است یعنی منصف با خصم متنازع فیه است میان خود
و صاحب خود نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد
احتیاج بآن مرتفع گردد و قدماء حکما گفته اند که تمام موجودات بر محبت
است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی
خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت التیام اضداد
محسوس می شود و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاج ترابی میکردد
و از عناصر میل به اجابت طبیعت شاهد می شود و در افلاک خود حرکت
دوری ارادی ظاهر است که مبدأ آن عشق جوهری عقلی است و شوق نوعی
به آن جا بخرد و حکمت مقرر شده که ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف
موجودات در مراتب کمال و نقصان نظام می شود چه محبت که ظل وحدت
است مقتضی کمال و بقا است و غلبه که فرع کثرت است مورث نقص و
اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
بسریان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا مذکور شد
بیت سر جاذبه در همه اشیا ساری است ورنه برگ کل زردی بلبلی کل
زیاد و در اصطلاح متاخران محبت در جایی که فوق عقلی رابد تجلی باشد
اطلاق کنند و میل عناصر بحیز طبیعی را و میل مرکبات بمعدن مرکبات
بتناسب مزاجی مثل سنگ با بعضی الخل و سرکه و نظایر آن را محبت و مبغضت
نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف

الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی چون محبت مادر و فرزند
را و دیگری ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
یکی آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید
سیوم آنکه دیر شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت آن
بالذات است یا نفع یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود و زود
رود زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که
که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسر الحصول باشد و سریع الانتقال
و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و دیر رود اما زود شدن
بنا بر آنکه میان اهل خیر مناسبت جانی و موانست روحانی حاصل است و اما
دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که
دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن
وجه در اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از
لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر
در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در
انحلال بطی و جمیع این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسایط ظاهر است
والله اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت
کمتر از آن باشد و عشق اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا
تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی کرده
شد و حکما گفته اند که نفع را نه به استقلال و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست
و مبنای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است
صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل
تجارت نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را استدادی باشد و سبب صداقت دانایان

محض خیر باشد و چون امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال مصون
و مامون است و چون بدن انسان از طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت
جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط که از تضاد منزه
و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا
عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از ارفلیطس نقل میکند که جزهای
مختلفه را با یکدیگر التیام و تالف تمام نتواند بود فاما جزهای متشاکل بر یکدیگر
بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته که چون جواهر بسیط متشاکل
باشند و یکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی
حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات است و در مادیات
این نوع تالف نتواند بود و ملاقات ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد
بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این ملاقی بدرجه آن اتصال نرسد و چون
جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات
طبیعی از او محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت
مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات
الهی محو گرداند و به مقام وحدت که نهایت مقامات است برسد و این مرتبه
حق الیقین است و صاحب این مرتبه را تعلق ببدن و تجرد از آن * زیاده
ترقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر جمال حقیقی باز ندارد و سعادتی
که دیگران را در نشاه اخروی میسر است او را درین نشاه حاصل باشد
رباعی امروز در آن کوش که بینا باشی * حیران جمال آن دلارا باشی *
شرمت بادا چو کودکان در شب عید * تا چند در انتظار فردا باشی *
بلی بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین نشاه بنور بصیرت

از رقابو اسما و صفات مشاهده وحدة ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت
که مقتضای نشاه تعلق است نتواند بود و شهود تام بی دغدغه مزاحمت اعیان
جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این
حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بمحتوای این مقال مترنم دارد
حجاب چهره جان می شود غبار تنم * خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است * روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلوب و ذروه مقامات واصلان
و غایت مراتب کاملان عشق است هر چه هست گفتیم و گفته اند
عشقت بوصل دوست رساند بضرب راست * و بعد از آن محبت اهل خیر
هرگز اختلال بدان راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که بادنی عارضه عرضه
زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
اشعار بدان می نماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم با اسراع
و هم با ابطاء تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه
باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و
اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بطبع مایل بانس است و ازین جهت او را
انسان گفته اند و چون انس طبیعی از خواص انسان است و از جهت
و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار
این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت مبدا محبت است که مقتضای
تالف و تمدن است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب
مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج نوبت نماز بجماعت گزارند
تا اهل محله بسبب این اجتماع جمعیت شعار و حلیه موانست متحلی گردند و امر
کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک موضع جمع شوند و نماز
بجماعت گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده

که در سالی یک دو نوبت اهل شهر و روستا در صحرایی واسع مجتمع شوند و نماز
عید بگزارند تا میان ایشان بر این اجتماع موافقت و موانست حاصل شود و
بعد از آن عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار فرموده اند و آنرا مقید
بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت در آن آنکه در میان جمیع افراد امت
موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محلت و شهر و مملکت را حاصل است محفوظ
محفوظ کردد و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب شریعت بوده و مولد او بوده
تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض
شارع تحقیق رابطه وحدت و دفع غایله کثرت است به قدر امکان بلکه در همه احکام
شریعت مثل این غرض ملحوظ نیست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید
است از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز
جماعت وارد است که به هفتاد درجه فاضلتر از نماز تنها است و حضرت
شارع علیه الصلاة والسلام فرموده من قصد کردم که امر کنم که آتش بفروزند
و هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هر از این سیاق است ترغیب و
ترهیب که در باب نماز جماعت و عیدین و حج وارد است و تمام احکام محبت
آنکه اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعی است که زوال آن بر ایشان روا است
پس تواند بود که از هر دو طرف به یکبار زایل شود و تواند بود که از یک
طرف زایل شود و از طرف دیگر مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت
باشد و از دیگری نفع در آن محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود
چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد
و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را
بجهت نفع و سبب حدوث شکایت درین محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفا
آن نماید و طالب منفعت امر را موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان

لکن

کمتر متصور شود و از این جهت است که پیوسته عشاق مشتکی و متظلم باشند و بحقیقه
خود ظالم باشند چه استیفاء لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات
آن به منفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خواهند یعنی مقرون بملامت
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک
است هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب
خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب
سبب ملالت شود که ماده شکایات است و بی عدالت که مستلزم رضا به قدر
استحقاق است این غایله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشأ آن
ارتباط روحانی و اتحاد حقانی است نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان
خیر محض که بدل دایم آن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت
خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او تو
باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این عزیز الوجود کبریت احمر است و شیخ ابو علی
سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده
چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا
منفعت است و هر چه مبتنی بر عوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین با
رعایا از این جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند و هر آینه منعم منعم علیه
را دوست دارد و محبت پدر فرزند را از آن وجه که برو حقوق دارد از این
قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است چه او را بمنزله
نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده
و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصوری صحیح است
پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از وجود او خلق
بتمامه او و از این جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد بلکه خواهد فرزند
بر او افضل باشد و بر رجحان فرزند خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن

قبیل ثمره که گویند که او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود و بجهت آنکه بر این امور
شود تفضیل فرزند هم شود و بغیر از این محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را
منعم و متفضل بود میداند چنانکه سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او
زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله امید به مقاصد و مطالب دارد
وجود او بعد از خود بقاء ثانی میداند این معانی اگر چه به تفصیل اکثر پدران
را معلوم نیست اما شعوری اجمالی به آن دارد شبیه بآنکه کسی صورتی
از و آه معانی بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافی است
و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را اکثر است چه وجود او سبب وجود
پدر است و متاخر و بعد از مدتی بدین حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را
بیند و مدتی با او انتفاع بیابد محبت او حاصل کند و از این جهت در ترغیب فرزند
را محبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده الذین ... و اما
محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در منشأ
و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود
و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت
که برادر که هم بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را
محبتی پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی مسلوک دارد و باید
و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد بدبیران
عاقل اقتدا کند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او
نباشد اقدام نکند و آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه
بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشد تا داخل
باغیان نباشد و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد
نمایند تا در شمار لشکر پادشاه عادل باشد تا داخل باغیان نباشد و اگر
خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در او باشند و باید

که رعایا با همدیگر چون پدر و برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق و مراتب
حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان
از غبار آفات و آلام مکنس و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
باشد و نظام مصالح بر وادی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را اعلی
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و محبت
آن جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی
علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد و نص حدیث حضرت
حبیب الله علیه و علی آله الصلوات ان الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا
قط گواهی او نماید و این محبت اعلی مراتب باشد چه غیر برادر در مرتبه
شریک گردانیدن شرک محض است و مرتبه دوم محبت والدین که سبب صوری
وجود اویند و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت این رتبه نیست مگر محبت
متعلم معلم را که باید که او کدام محبت باشد چه اگر پدر سبب قرب وجود
ترتیب جسمانی اوست معلم سبب کمال و ترتیب روحانی اوست و مقتضی صوره
انسانی است بر او و بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه روح
از جسم شریف است معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فوقتر
از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که
پدر را دوستتر داری یا استاد گفت استاد زیرا که پدر سبب حیات فانی
و معلم سبب حیات باقی است و در حدیث است ابوک ثلثه من ولدک و من
علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک و از مرتضی علی علیه السلام
منقول است من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محب معلم درین مرتبه
از پاک باشد محبت شارع که هادی حقیقی مکمل اولی است بعد از محبت
حق تعالی او که از محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم و مودت

لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده و محبت خلفاء راشدین
و ایمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی محبت شارع تواند
بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی
فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر است من احب العلماء فقد احبنی و من اکرم
عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و کرداشته اند از محبت و هابا
این قول تحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع بر بدر متصور
نیست و همچنانکه سیاست فرزند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو سکند مرتبه
چهارم محبت معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لایق باز دارد و حدود
مراتب محبت نماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب
فساد و خیانت در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد چه آن حاجت
راجع بصفات نفسانی است که اثر فنا در جواهر جسمانی است و ارسطاطالیس
گفته محبت معشوق زود مرتفع شود همچنانکه زر معشوق زود تباه شود
پس باید که با خالق و خلق طریقه عدالت سلوک دارد و با هر یک محبتی که حق است
حاصل کند و بمقتضای ان اعمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجوه
قربت و با پیغمبران و ایمه ملت بانقیاد و احکام و مراعاة تعظیم و حرمت و با
سلاطین با خلاص و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از احاد
ناس برفق و مخالصت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه بیشتر است از عکس چه
قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارد و همت
بر بقاء ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده چون از جهة استخلاص حق خود
سلامت قرض خواه خواهد تحقیقت مال خود دوست داشته باشد بخلاف
محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از ابتجه که فاعل اثر
جز او ست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را
دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال النفع بمحسن الیه

بی توقع نموده پس شبیه بکسی است که مالی را به مشقت و تعب حاصل کرده
باشد هر آینه آن را دوست دارد و قدر صرف آن صرف رعایت نماید بخلاف
کسی که بی مشقتی مالی به او رسد که قدر آن نداند و در آن احتیاط مرعی
ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه متقاسات رنج
و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم از این سیاق انکه شاعر شعر خود را
دوست تر دارد و اعجاب او بان بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل
اوست و او را تعبی در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را در مرتبه
نباشد پس باین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین
انواع محبت انست که منشا آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که لذات ان عقلی
است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت است که فنا عداوت
محبت را و صمت اخلال ایمن و محفوظ است و سعایه و نمیمه را باحت
آن راه نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه
مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بران
است و این لذت حقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات
فاضله فارغ گردد و نفس خود بردازد و بیاراید و و عالم عقلی حجاب
و بین مرتفع شده بمشاهده وحده صرف و حق محض و نعیم ابدی
و لذت سرمدی متحقق شود بیت آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش بآغوش و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات
است و ازین جهت حکما از اوفق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند
چه تا مرآت هستی از آثار قوی طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی
صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی که ابعد منازل
و اصعب مراحل است نگذرد بر ساحت وصال نرسد بیت وصال دوست
طلب میکنی ز خود بگذر که در میان تو و او بجز تو حایل نیست

گویند سعادت وصل از جه مافیه خود را کجا شد قدمی پیشتر شدیم
و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد
او کند چنانکه دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق
ناصری می آورد که این لفظی است که در لغت ما اطلاق کنند و این سخن
ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین
وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث
و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا
دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که مردم آدمی انسی بود و اگر چه
او انسی است و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت
او مرکب بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگر چه جرم
است بحکمت نه لیاقت و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف است
چه او جوهری است مستولی بر همه چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین
مقام آنست که باتفاق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان
نخستین گوهری که بامر کن فکون بوسیله قدرت و اراده بیچون از دریای عدم
مکنون بساحل شهاده آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آن را عقل
اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بقلم اعلی رفته و اکابر اهل کشف
و تحقیق آن را حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع
خود را فهم کرد چه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات
چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمامت حقایق و اعیان مرسل
انطوی علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود همچنانکه دانه مشتمل است
بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و ثمار و موجودات در مواد غیبی
بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از

کم

کمین غیب بفضای شهود می آید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی اعنی
عالم جسمانی که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و
ظهورات نامتناهی است رسید حکمت کامله نظر آن عالم را موکول بحرکه
ثابت الذات متغیر الصفات بیت ای ثابت بقرار اعجوبه نمای
گر جای بجنبد و نه استی بر جای اعنی فلک گردانید تا بحرکت دوری
او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید و بهر وضعی حادثه معین که منوط
و مربوط بدانست زاید و بهر وقتی از مبدا قریب حوادث که آن را عقل فعال
خوانند و نهایت افراد عقول است در سلسله وجود صورتی جدید در
ایشان هیولی عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلث
شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضاء آن فرمود که
مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاه انسانی که اشرف انواع حیوانات
است بسمت اجتماع و التیام یابد و فیض عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین
نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی به این مرتبه
متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبه عقل است متصل شود و نقطه نهایت
بر بدایت منطبق شده دایره وجود بقوسین نزولی و صعودی بتمام
سرانجام گردد بیت وین آخر گوی بدکه اول ز انجا که بهم جهان بگردد
پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن
نیز عقل انسی است بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت معارج تفرقه در آخر بصورت
جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر شود و سر این سیر دوری که
در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات
ساری است در افلاک که رابطه نظام عالم اجسامند بصورت حرکت

وضعی طاهر شده و در اجسام نامیه حرکت مقداری قوی تر بوده
و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت
ذاتی است که در عرفا ساطعین ایمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته
لذاته میگویند ه ازخود بخود آن یادکرا ایمان به سفر کرد هم عین سفر بود
و هم او حاصل فی البین نی دانی سفری نیست در بن ره تحقیق
از عین شهود تو اکرد و رشود عین و بعضی بنابرآنکه به فکر و روی بر ردائت
رذائل مطلع شوند از ارتکاب آن جویند و ایشان متوسطند و بعضی بوعید
و تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثر
اند و طایفه ثانیه احیاء به تعلم و طایفه احیاء به شرع و شریعت نسبت با این
طایفه مانند آب است نسبت با کسی که او را طعام در گلو گرفته بود و در ابتلاع او
هیچ حیلت متصور نباشد و شکی نیست طایفه اولی اشرف اند و این مرتبه
ابرار و اراء نجات که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در
شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بوده فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله
لم یعصه یعنی نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا او را ترس خدا نبودی بعصیان
معصیت اقدام ننمودی لمعه سیوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که
مدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله
است و دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند
و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت کثرت متعالی است و طرق
خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه
سبب اجتماع ایشان غیر قوه نطقی باشد چون قوه غضبی و شهوی
و آن را مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوه نطقی خالی
نباشد و لیکن این قوه را خادم دیگر قوی دارند و بهمین معنی اجتماع
ایشان شده باشد و آن را مدینه فاسقه خوانند و سوم آنکه سبب اجتماع ایشان

توافق در عقاید باطله باشد و آن را مدینه ضاله خوانند و چون بتمام حضرت
صاحب قرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله
شد و ایضا حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال مدن فاضله
می توان دانست صرف عنان عنایت بتفاصیل مدینه فاضله اولی بود
و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع
شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک
باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریق سیر ایشان موافق
باشد و همه سلک غایه متادی شوند و چون بنا بر حکمی که سابقا اشاره
بآن رفت نفوس انسانی در مراتب قوه نطق و تمییز متفاوتند و مرتبه
اعلی که آن را نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل
که بیمه سامی است مرتبط بمراتب بهایم پس ادراک این جماعت در
امور مبدا و معاد که ادراک اسرار حکمت و شریعت است در یک
مرتبه متوازی نبود پس توافق در عقاید که بر آن اشارت رفت بدین
وجه صورت نه بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه
غیر محقق را بر تفصیل آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه
که بتأیید الهی موید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد مبدا
حقیقی را به صفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور
سلسله موجودات از مبدا بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس
را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نموده و چون نفس را
در بن نشاه تعلقی بقوتی چند نیست که به سبب آن ادراک صور و معانی
جسمانی میکند چون حس مشترک و خیال و وهم و آن قوی بحسب
اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک
از بن قوی نه در خواب و نه در بیداری مطلع نیست بر در آن حالت

که نفس ایشان بصور آن حقایق متصف باشد هر آینه در آینهٔ این قوی
صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذجه
نمی شود بصور حسی و وهمی در نشاه تعلق بسیار ما در نسبت
آن صور بآن حقایق نسبت مثل و خیالات به اعیان و آن امثله
اشرف و الطف امثله باشد که در حسیات متصور شود و نور
بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه است
و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بر این مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان
منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود
از آن قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت طبقه اولی معترف
باشند و این طایفه اهل ایمان اند و فروتر ازین طایفه باشند که بر تصور ذات
وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور جسمانی
نگذرد اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و
این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر نظران باشند
که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان
خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و
بر نهایت استعداد خود واصل شوند به تقصیر موسوم نشوند بلکه
واردی در قبل حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات مبعوث بکافه انام است هر آینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس
بقدر عقولهم باید که جامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس در اندازه
حوصله استعداد از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف
مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از تشنگان زلال کمال را بحسب اختلاف

مشارب

مشارب و اذواق از مشرع عالم الورود شریعت او تسکین غلیل طلب
شود بیت درین میخانه کراری خمی برسانی از فیضش وگر پیمانه آرد
بتو پیمانه پیماید و ازین جهت است که آیات اعجاز غایات فرقانی و کلمات
هدایت سمات حضرت ختمیه ثنایی که احکامش بمرتبه ایست که
شایبه انهدام را بقواعد آن راه متطرق نیست و گاه متشابه آن
و حقایق و معانی را که همی در رقایق تنزیهی بر عقل قدسی که مستبصر بانوار
تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیال و اشباح
مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت. بهار عالم حسنش دل
و جان تازه میدارد برنگ اصحاب صوره را ببو ارباب معنی را
و حکما نیز گاهی در کاس قیاس برهان رحیق تحقیق و زلال معانی را
در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی در جام مخیلات
شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نوپیار رسانند و گاه ابنا
را بر حل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر
مقدور تو هدایت نموده باشند و هر چند میان این طوایف در صور
اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انتها
در نحو مدبر در توجه به کمالی که مستعد آن باشند متعاضد اند
و ارکان مدینه فاضله این طایفه اند اول الافاضل و ایشان جمعی
باشند که تدبیر مدینه بر ایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای
کامل که بقوه ادراک از ابنای نوع ممتاز باشند و صناعت ایشان معرفت
حقایق موجودات و دوم ذو الالسنه و ایشان طایفه باشند
که عوام را بر کمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح [illegible]
منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیه ایشان را تعلیم
کلام و فقه و شعر و نظایر آن باشد موازین قوانین عدالت میان اهل

مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان
و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه
دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق به کفایت ایشان مربوط و صناعت
ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی
باشند که ماکول و ملبوس این طوایف منتظم شود از ایشان خواه
از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت
ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفرقه و عدالت مقتضی آنست که هر
طایفه ازین طوایف را و هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند
و باید که یک کس را به صناعات مختلفه مشغول نکردانند زیرا که موجب
تحیر طبیعت شود و هیچ کدام را به کمال معتد به نتواند رسانید چه کسی که او را
هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع
شود همه در مرتبه قصور بمانند چنانکه گفته اند من طلب الکل فاته الکل
و اگر کسی چند صنعت داند او را بر آنچه اهم یا اشرف باشد بلکه بر آنچه
او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع ممنوع
اولی است تا ملک کار را باتفاق و فا بجای آورد و حرمان ایند در نظام صالح
ادخل باشد و غیر از طوایف ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان
بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوایف و اگر قابل فضیلت باشند شاید که به
ترتیب فضلا به کمالی رسند والا ایشان را بر اعمالی که سبب مصلحت تمدن است مامور
باید داشت و بعضی بمنزله گیاه باشند که در مزارع و بساتین پدید آید
و ازین جهت است که ایشان را نوابت خوانند و پنج صنف باشند یکی
مرائیان که افعال فضلا و شعار ایشان متزیی شوند و بلباس ایشان تلبس
کردند تا بدان تلبس باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه جویند

دوم محرفان که هوا و میل بر دل ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود میسازند سیوم باغیان
که احکام پادشاه عادل که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجب است
گردن ننهند و میل به پادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه بر عامه
عقلا واجب است چهارم مارقان که به سبب قصور فهم بر اغراض قواعد
ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده
استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعصب و عناد
خالی باشند امید هدایت ایشان توان داشت پنجم مغالطان که به تحقیق
نرسیده باشند و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعصب و عناد خالی باشند
و از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و به اغالیط موهمه در بازار
وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند
و حال آنکه خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است لمعه
چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبه سلطنت از جلایل نعم الهی است که از خزاین الطاف نامتناهی بعضی
از امجاد عباد را ارزانی شده و چون مرتبه به این رسید که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه ممکن داشت از انوار
عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او انداخت و تعیین مراتب و حقوق
کافه بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب
روی حاجت به قبله بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است
که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوایب حوادث
زمان پناه بر او آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالت است
میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه بحوای کریمه یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این

مقدمه نگاشته می‌شود که همچنانکه مدنیه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله
میشود سیاست ملک نیز دو قسم است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت
خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا مردم
بکمالی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود
صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل و
مقتدی به صاحب شریعت لاجرم بیامن آثار و لوامع انوار آن کامگار عباد در
هر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به
فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل این قسم را شامل روشن آفتاب عالم
تاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی است که اکابر ایمه کشف و تحقیق
بیشتر ظهور تباشیر آن در بین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم لیل
آلسر آراسته فرموده اند چه بدان شرط زمان ملک و ملت را رونق
و بهجت هرچه تمامتر افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث
زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و شاهین و دراج در
یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعه
احسانش شرق و غرب عالم رسانیده و در مدارج ارتفاع روز افزون
دارا دو و از عین الکمال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون دوم
سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استعباد عباد الله
و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را دوام نباشد و به اندک مدتی بنکبت دنیا و
متصل به شقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم بمنزلهٔ ساخت
عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتابش آفتاب عدالت الهی گداخته
گردد و بنا منهدم شود بزرگان خرده دان دانند که خورده دین گذ
حسنه پیروی گیرند که خرابی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که اردت
موری حقیر رباید سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که

مرسومش

مرسومش محسوب از مال مظلومان بی‌نوا ستانند مآل آن جز ناله زار نباشد ساله
شرابی که از خون دل بیچارگان برکشند از خنده آن جز گریه خونین حاصل
نیاید و از بنا آن جز خمار آلام و اسقام زاید از دراعهٔ فقری که بعار
برند درع داودی نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی تاراج و
بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سری که از مال یتیمان بی‌سامان
بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیر
بلا نگردد بلکه از سهام حوادث امان صاحب دولتی امان یافت که به باطن پاک
درویشان صافی دل پناه آورده و وصول به نهایت مقاصد و مرام بلند
همتی را دست داده که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ
راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواسته تاج سلطنت بر سر گردون
قرار یافت که مدد از خاطر فقیری و بابا تاج بخش طلبید تحت خلاف مستقر پادشاهی
شد که فیض از باطن گدایان نو انگر دل دریوزه کرد بیت بر در میکده رندان
قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی حیثیت کشاد سعادت
از لی بجای کلکون خوش خرام و شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم شام مرطوبله
صاحبقرانی بندند که همت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ
بال عاجزان گشته باشد عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان
پیمای ابرش آفتاب و نقره خنک ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود بدلیل کسی شای
کشید که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار
ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون
حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهدی عدل است بر تحقیق این مدعی و
تصدیق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینهٔ بصیرت
زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را

بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حمال را مقهور قوه عقل کرداند
و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود
بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون
بمقتضای الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان
در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاه عادل
باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این
بود مردم را میل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد و از اینجاست که در حدیث
مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از حسنه که از
رعایا صادر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی سه
خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت
در رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربت دست دهد سوم قوت
عزیمت و آن برای صواب و فرط ثبات حاصل شود و اورا عزم الملوک و عزم
الرجال خوانده اند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است و حکایت
کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین
واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته بود و چندانکه اطبای حاذق در ازاله
معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند نجاح مقرون نمی شد تا روزی که
تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب احضار نموده درین باب مطارحه
میکردند یکی از ندما خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر
المومنین فاین عزیمة من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج بعلاج
نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود همانا دم صبر در مقاسات شداید
چه صبر مفتاح مطالب امانی است و در حدیث است من قرع بابا و لج ولج
عزم بسیار را با طبع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق
مفتتن نسبت چه هر اینه موجب انهدام خاطر رعیت بود و فساد خواهد بود

و این خصلت

و این خصلت ضروری نیست اما اولی است و بسیار دولتی که بسلطان احمار
خصلت که علو همت و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد بس
عدم همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را
جمیع این خصال حاصل است و نهایت معارج ادب و جلال و اصل
و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت
مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر اینه بر سلطان واجب
باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن شناسد و چون تمدن عبارت
است از اجتماع عام میان طوایف مردم بجهت خود باشد و بشغلی که
وظیفه ایشان است قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق
و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر اینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال
باشد و امور رعیت بانتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند
هر اینه موذی به اختلاف بود که موجب اختلال رابطه الفت است
و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدا هر دو لیکن اتفاق آراء
جماعتی است که در تعاون بمنزله اعضای شخصی واحد باشد چه بی
تقدیر هیچ انسان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه
اشخاص داشته باشد و هر اینه هیچ یک از آحاد با او مقاومت نتواند
کرد و اشخاص بسیار هر چون مختلف الآراء باشند هرگز برو غلبه نتوانند کرد
مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخصی واحد
باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کس بی
وحدتی تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه گذارش
گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات
مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیاد
منع فرماید هر اینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد هرج و مرج

را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ
افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر
دولتی را میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت نموده
اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده
روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طبع
سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را
بر باعثهٔ ظلم که در فطرت مکنون است تحرک آید و میل بغلبه کند و
جانب تفوق برفت و نصفت با غلبه جمع نگردد پس هر اینه موجب فساد
مزاج عالم شود و لهذا حکما گفته اند الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
و حکما گفته اند که دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بالفت و
اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه
که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند و ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد
و از نجهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد بسیار
بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند
و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ ملت
و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود
که ایشان را متفرق سازد و هر یک را حکومت ولایتی و موضعی رجوع نمای
تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان امن یابی اسکندر ایشان را
ملوک ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر به آنکه ایشان را اتفاقی که
بسبب آن ظهوری توانستی کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را
با یکدیگر تکافی دارند تا باعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال
مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافؤ ایشان حاصل شود اعتدال
مزاج تمدنی نیز بتکافؤ چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما

و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که
قوام دین و دنیا بمساعی اقلام اعلام این طایفه اعلام انسان منوط و مربوط
است و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان
علم و آب است نزد اهل بصیرت تمام از آب روشن‌تر بلکه از آفتاب لایح‌تر
تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع
و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد شد تیغ صولت شعار ایشان
صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر و صاعقهٔ آبدار ایشان
انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت از آن
مشتهرتر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی
الابصار نیست سیوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب
حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقامت و ابواب
مصالح مرتب شود و اطراف و مباعد از خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر
متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که ممد نشو و نمای نبات
و مروج روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحف
و نفایس از راه سامعه بدار الخلافهٔ انسانی میرسد در غایت ظهور
است چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت
که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقاء
اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان معدوم ایشان اند چه
دیگر طوایف در وجود چیزی زیادت نمی کنند بلکه نقل موجودی از
کسی بکسی یا از جانبی بجانبی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان
با خاک که قبله گاه سایران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر
غرایب مصنوعات و مخزن عجایب مکونات است در نهایت وضوح همچنانکه
در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از حد واجب موجب زوال اعتدال و فساد

اختلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی از اصناف بر صنفی دیگر سبب
بطلان نظام و حدوث اختلال و بعد از رعایت تکافؤ میان اصناف اربعه
در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بعد از استحقاق
تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانی که بطبع
خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت و
مشایخ طریقت و عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد الله
و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی باشند و بحقیقت دیگر طبقات
بطفیل ایشان در مهمانخانه وجود در آمده اند چنانکه ما بدو لطف
کرده که اشعار ع تو مهمانی و عالم در میانه طفیلی و حکما گفته اند که
پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف بخود دارد و ایشان را بر دیگر
طبقات حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست حضرت
پادشاه متردد باشند نشان توفیق دولت و تزاید دولت او باشد و حکایت
کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و به محبت
حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزاء روم رفت و در بلاد
قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلا تمام یافتند بعد از آن بقیه اهل
روم عموم یافتند و از اطراف لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان را
انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر مبتلا شدند ملک روم نخست اسیران را
نزد خود خواند و در آن میان شخصی بود ابو نصر از اهل ری بود چون معلوم
کرد که او از ری است گفت ترا پیغامی دهم به پادشاه خود برسانی گفت
خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بر همین قصد آمدم که
عراق را خراب کنم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم
شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و مترقی در مدارج اقبال
چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال

نهد نزدیکان

نهد نزدیکان حضرت او حکما عالیمقدار و فضلا نامدار چون ابن عمید
و ابو جعفر خازن و علی رفاسو و ابو علی تابعی باشند چه اجتماع این جماعت
در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از این
جهت متعرض ملک تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند اما
خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اول ادنی
است چه کمال ایشان بحال ارشاد و اکمال آراسته و بحلیه تحلی اخلاق
الهی مشرف و این طبقه اگر بزیور کمال متحلی باشد از درجه تکمیل قاصر
اند و این طایفه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤن ایشان نیکو طبقه سیوم
کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را در ظل امان محمی باید
داشت و خفض جناح رأفت بر ایشان فرمودن تا از فساد محفوظ باشند
و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقه چهارم کسانی که شریر باشند اما شر
ایشان متعدی بغیر نباشد و این جماعت را تحقیر و اهانت باید نمود
و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع نمود طبقه پنجم
آنانکه باشراره ذاتی شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه اخس خلق باشند
و مضاد طایفه اولی و از این طبقه جمعی را که امید به صلاح ایشان
نباشد اگر شر ایشان عام شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح
با ایشان معامله فرماید و اگر شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد طریقی
که اصلح و اولی بود در طرق دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت
اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات بدنی است سیوم نفی
و آن منع است از دخول در تمدن و اگر بر این امور مندفع نشود چهارم
در جواز قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه به قطع عضوی
که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا
نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرع عمل

از قتل و قطع در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید
بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل معروف
نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد و حمایت
نفرماید و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله چه همچنانکه طبیب برای
سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه که
طبیب عالم است بحکم مدبر او تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه
بنی نوع بقتل یکی از افراد انسان نماید و بعد از رعایت تکافو و نفس
مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بعد
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال و
کرامت و هر شخصی را استحقاق بعضی است ازین امور که تقسیط آن
جور است بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را منزلت باز دارند از خود او
و ورا آورند هر اینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد که
به خلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات نقد استحقاق
بدو رسانند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور
عقوبات اهل آن باید کرد بانکه به هر جوری عقوبتی لایق آن ترتیب
دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر او باشد
و اگر بر ازاء جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است و بعضی بر آن
شخص که بر وجود رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را
که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد و بعضی دیگر برخلاف
رفته اند و حق عرض این منازعت بر حکم شریعت سید الانام علیه و علی
آله التحیة و السلام میرود برین وجه مفصل می باید که هر جنس حدود الله
است چون سرقه و زنا و قطع طریق به عفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان

اقامت

اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف
بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در صورت ضرب
و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رضی الله عنه
بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تأدیب تعزیر او میرسد
و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن
با اهل بلد سرایت است مثل زنا و سرقه و نظایر آن و مسامحه در مثل
آن موجب اختلال نظام لاجرم عفو را دران تأثیر نتواند بود و بعضی
مخصوص به شخص واحد است و از و بغیر سرایت نمیکند چون قذف
پس هر اینه منوط به طلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال
سرایت و عدم آن دو قایمست منوط بنظر و رای سلطان تواند بود
تا انچه بحسب رای صایب و لی اصلح داند اعمال فرماید و از اینجا
که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت متعلق به بیت المال و حکم
آن منوط به مصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد
عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود
تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فایز
گرداند و تحقق این معنی به آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت
حاجت راه به سلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین
ارباب حوایج را بار دهند تا بی واسطه عرض حوایج و دفع سوانح
بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف
انام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرموده که هر کس که الله تعالی ولایه امری از امور مسلمانان به او
تفویض فرماید و او در بر روی ارباب حاجت و مظلومان ببندد

حق تعالی در وقت حاجات و فقر در رحمت بر روی او بر بندد و او را از
لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی
الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که
از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبندد و حضرت
سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین دعا فرموده اللهم من
ولی من امر امتی شیا فرفق بهم فارفق به ومن ولی من امر امتی شیا فشق
علیهم فاشقق علیه و در ادیان دیما بود است که فرعون با آن عصیان و کفران
در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجات را به
آسانی وصول به او متصور بود دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوائف
انام را از موائد انعام عام الخطا میفرمود و مبالغه او در کرم بمرتبه
بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که
مناسب آن حال باشد در مطبخ معد نبود چون این معنی خبر یافت آتش
قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرصه نایره هلاک
ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق طبقات مردم
از اصحاء و مرضی تواند بود معد دارند و هر کرا آنچه مناسب حال او باشد
برسانند و چون ریاح عواطف جلال الهی از مهب قهر ناسپاسی ورزیدن
گرفت و مشیت نافذه ازلی بر قلع و قمع او متعلق شد به مقتضای ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را به ضد آن بدل
کرده بود نعمتش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در
حجاب تواری ماند و چون عنقا مغرب در مغرب اثر و اخفا
بلکه چون خفاش مدبر در کنج ادبار و اسفا ماوی گرفته و بعد از
ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه

السلام تشریف کلیم مشرف شد در همان شب به امر الهی به در قصر او آمد
یکسال بر آن درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس
او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی عجیب ساخته شده کسی این
صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده خدایم و پیغامی
چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که به او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از آن اخبار
می نماید هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ
شرک از دل آهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر کنج ایمان
دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ کجی
بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و سوء خاتمت المحاسبه
و نحلتش بدین جه رسیده بود که عزازیل کرام الکاتبین بر اکل و اطلاع
بنا فنی و جرمکش هیچکس بر سر مغز او نبشستی تحدیکه تعات اثبات بر
لوح ادبار اثبات کرده که از روزی که موسی علیه السلام به فرمان الهی
با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخته
میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند که کشته بودند و بریان
تعدی نبود و گوشت جمیع سلاطین موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص تناول کند و خود مالک رای نزول و لشکریان از ضرع
زقوم و غسلین تربیت نموده بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجب
که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت و رافت
بر رعیت سوم آنکه کارها بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید و از بعضی
آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان
شما چه بود گفت آنکه کارها بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود
بمردم خرد دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنا معدلت برده قاعده

است یکی هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه
دیگری و هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت جایز ندارد دوم آنکه
انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد و
ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت
فریاد خواهان مسارعت کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات
و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه
از اوقات راحت و فراغت حتی صرف تدبیر ملک و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد که خواب غفلت مکن تا پاسبان
مملکت تو بر نخیزد و شکایت تو به درگاه خدا نبرند و خواب چندان مکن که
عمر شاه فنی که دولت و عمر چون آفتاب است که بامداد بر دیواری و شبانگاه
بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد
چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهند نه بر عنف و قهر پنجم آنکه
در رضای خلق رضای حق طلبند نه آنکه رضای خلق در خلاف حق طلبند ششم
آنکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت
خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هفتم آنکه بصحبت اهل حق
باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود هشتم آنکه هر کس را در مرتبه
استحقاق دارد نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک
بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با هم دیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای
کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته هر جبر که در مملکت واقع شود چون بواسطه
قصور سیاست او باشد روز قیامت از او سوال خواهد بود و در اخبار
آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که به کمال عدالت و ورع و تقوی
و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانند بعد از وفات در خواب

دیدند و از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب داشتند بجهت
آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ رفته
و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده
اهتمام تو بود در ضبط و نظر امور تهاون کنی پس باید که رعیت را به التزام
قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت
است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه به ملک است و قوام ملک
به سیاست و قوام سیاست به حکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج
شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از آن منهج قوم را انحراف پدید آید
رونق ملک برود و افلاطون گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را
نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ
شود عنان همت بجانب تفضل و احسان بتابد چنانچه به تفصیل مبین شد
و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان قرین هیبت
و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد
طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود
و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت
نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و ستمگران را از تو هیبت بسیار
باشد تا بر ظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلاة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و محل آثار عظمت الهی و ابهت پادشاهی
بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود
بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که ملوک
و اقیال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم
و لطف و انس او بدرجه که روزی شخصی نزد آنحضرت آمد و میخواست که عرض
حاجتی نماید و همانا بسبب اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس مصطفی

بر چهار دیوار سینه مطهر آنحضرت منعکس شده بود در هیئتی عظیم نمایش نمود و حجت
دران زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود مترس که
من پسر زنی ام از عرب که قدید میخورد و قصد حضرت تسکین رعب و مهابت از دل
آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان
و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را
پوشیده دارند تا بر احالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ
و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون به غزایی فرمودی مردم را
بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار
کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی از مردم
استفسار منازل جایی دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آنجانب دارد و حکما گفته‌اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج به مشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشوره کند
و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهرا
ضد آن عزم باشد اقدام نماید و دران نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود
بلکه آنرا به افعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان
بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان و متجسسان متفحص امور ایشان گما
دارد و از احوال ظاهر ایشان احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان
استفساد از جوانبی که بصفت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین
ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد و با او شناسایی باشد
و اسرار خود با او در میان نهد و هر آینه در اثنای محاوره بر مکنون خاطر
هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که بمجامله رفع شود و به مقاتله نینجامد و اگر به مجادله
منجر شود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود به محاربه اقدام نباید کرد و در

دفع اعدا حیلت و نامها دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ به کذب وعکس
بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نباشد یا بادی
باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و
البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای
غلبه و تفوق چه غالبا آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین باطل
حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ
کردن نباید چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از
خفتی خالی نتواند بود و به هیبت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر دافع
باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین شبیخون
بر دشمن زند چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان
واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون
و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید کرد
چه حکما گفته‌اند کل محصور مأخوذ بلکه در وقوع باب صلح ببذل اموال و
استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکرکشی اختیار نماید
که دو سه صفت باشد یکی اشتهار در شجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست
سیوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط حرب تیقظ و استعلام
احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن
حتی ترک نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف
آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته‌اند بحصار و خندق لا ادری
اضطرار متحصن نباید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب
جرات دشمن و چون کسی در حرب بشجاعت ممتاز گردد در انعام و اکرام او
مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنعت او را به عطا با جزا و محامد

جمیل واجب است و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد
که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه در اسیر منافع بسیار متصور است مثل
استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآن
بآن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتوان بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب از خاطر محال باشد
زاد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود
کردن خلاف قاعده عدالت است و در آثار ماثور است که چون اسکندر بعد
از ظفر بر شهری خشم گرفت اهل آن بار کرد ارسطاطالیس کتابی مشتمل بعتاب او نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک
است و موجب مزید معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت هر چند
قوم اثیم باشند حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مأمون که واسطه عقد خلافت و رابطه نظم
جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانستندی که مرا در عفو کردن چه لذت است
جرایم بتحفه پیش من آوردندی و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیست و بمقتضای
و لذلک خلقکم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود جمیع اسما و رحمت
عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفه دیگر آورد
که گناه کنند تا رحمت بی علت او عام است عفو تجلی نماید پس تجلی جلیل
عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیر است تواند بود و چون رای برهان نمای
ظل الهی حضرت سلطانی بانی مبانی جهانبانی حضرت صاحب قرانی
مشید قواعد کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و خفایای آداب ملک و
ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل

وهبی

وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات اشباح اصل است و نفس مقدس مرتبه
بلند پایه و علمناه من لدنا علما و اصل اطناب درین باب از فخر خجلی
بضاعت که با قل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود
از قانون عقل و منهج ادب دور مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن
و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضه تعییر عقلا و توبیخ اذکیا
ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقه از دقایق
رغبت نماید ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب الزمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شایبه تکلف و تعسف نقاشان دیوان کتاب
ایجاد و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی
موشح می سازد مجموعه که بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی و مظهریت
عجایب بدایع نامتناهی از ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکارم
کامکار و قیاصره نامدار معدود تواند شد از قلم صنع و اصطناع رحمانیه
ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو خورشید مسند نشین چهارمین
چهار فلک است هر چند سایر اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان
دویده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده اند و صیت جلالت و عظم
صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن الطاف و عنایت و فیض انوار
مرحمت ایشان زمین و زمن روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج
اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط و زوال مصون دارد و ورود
سعادت وجود دولت ایشانرا بحر سلسله زمان ثوانی با اوایل متصل و مقرون
بحق الحق و کلماته و العارفین بحرمته و صفاته اما بعد در آداب حکمت
و رسوم مقربان سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان
ثنا و مدحت گویند و با ارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر

و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را
از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند و از بی معنی اصلا انقباض خاطر را
راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند
و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل
و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه در عداد خدام ایشان باشند
باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و لحق رعایت آداب ملازمت
سلاطین کرده باشد و تعلقی نورزند از و سلوک طریقی نباید که مقتضی
السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص بودن بسیار ریاضت نفس و عادت
رسوم طریقت کرده و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکار
که به او مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و
از ثقل حضور نیز که مودی به سآمت است محترز باشد و هر چه از ایشان
صادر شود آن را از روی صدق مدح کند نه بر وجه نفاق و چه هر چه
وقوع یابد البته اثر او وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه
نماید و از آن رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد
باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز
احاد را در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف ممنوع است که
بعد از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی
در کلام اعجاز اعلام موسی و هرون را نسبت بفرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان رای
مخالف سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از آن بطریق
تلطف آن را از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام

بمنزله سیلی باشد که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آن را یکدفعه
بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بکنار رود و بعد از آنکه
جا بجا و بخاک و خاشاک بلند گردد اندک گرداند آن آسان شود
و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست
که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه
در وی راسخ شود اخفاء اسرار بر او آسان نماید و مردم را راه استنباط
احوال ظاهره استنباط باطنه نماید و بر افشاء اسرار متهم نگردد
و چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که
امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک را
همتهاء بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود
و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه عتاب
تقرب باشد و در هر امر که واقع باشد آنرا نگر گناه با ایشان یا با و علد
شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا
گرداند و بعد از آن به لطایف تدبیر براءة ساحت خود بر ایشان ظاهر
کرد و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس
ننهند و چون این قاعده مقرر کرده اند هر امر که متضمن او با حظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن
حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر
توسل باید نمود نه به الحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در
قناعت کوشیدن چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض باشد و اگر
کسی که بر او اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است اترک
الدنیا یاتک راغمة و در توریه است که الله تعالی دنیا را فرموده یا دنیا
اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباغ

و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم
نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که بر اندک
التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود بذل می نمایند چه اگر
اظهار مناقشتی درین باب کند البته بمقتضای الناس حریص علی ما منع
حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه و المبذول
مملول منه و باید که بجاه و مال دنیا ایشان خواهد که تحمل خود
و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و
ملبوس و غیر آن مشارکت چه بواسطه سوء ادب انجر در معرض زوال
و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر و اگر چه مستحقر بود
استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا بر احکام ایشان بمعاد
خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور
که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و
غم ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو یا بدیگری مهمای چه
اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده
و اگر نسبت با دیگری خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی
و در ادا ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را
خداوندگار خوان و هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای
و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره خلق تملق و تضرع
بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا با او اظهار مکن که مرا
بر تو حقی است یا سابقه خدمتی بلکه بلوا حق خدمت سوابق حقوق را محو
میدار چنانچه آخر آن اول را چنانکه چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که آخر ش
از اول منقطع باشد فراموش کند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلطان

نیست و وزیر را هیچ معاونی چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد
باید که از خشم و غضب مخدوم بر نحذر و اصلا از آن تغیر خاطر راه ندهد
و اگر دریابد که حاسد با او در مقام کید است اصلا از آن متغیر نشود
و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه مؤکد کید ایشان شود
و اگر مجادله انجامد از دابن و قاد تجاوز نکند و جواب بر طریق حلم گوید
که همیشه علم و حلم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا
در حضور ایشان مشوره نکند و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب
ننماید بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سوء ذکر یافته چه
بحقیقت هم سبب خفت قایل باشد و هم موجب استخفاف سایل و مسئول
و اگر سایل گوید از تو نمی پرسم هر آینه قایل را جوابی نماند و از سفر خود
خجالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند مسابقت بجواب ننماید چه هر آینه
ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تأخیر کنند تا دیگران
جواب گویند و عیب همه سخن معلوم شود بعد از آن اگر سخن بهتری بر آن
باشد عرض کند بار عایت ادب براعت و ظاهر شود و باید که اصلا جمعی
که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بر آن نهد که
ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبه برو راجح باشد چه
هر کس را اگر چه غایت علو باشد مناسبتی ذاتی یا کسبی تواند بود و اگر
چه در مهابت نو باشد و همان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن
از حیطه مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص نداشتن باید بلکه
شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن اطلاع نباشد و همانا
با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود
فانی شود و ارادت خود را تابع ارادت پادشاه دارد چه بحکم سابقا
بر آن اما بی رفت تا دو کس یکی نمی شود رابطه مودت متاکد نمیگردد وجهی

بکی از خط خود بکردد و میانه ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود
تا من وحده تمام امور ایشان منتظم کردد

لمعهٔ ششم

در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت
که انسان در بلوغ به کمال خاص محتاج است باستمداد از دیگر بنی نوع و فواید
استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت متیسر نکردد پس هرچند شخص را دوستان
بیشتر باشد وصول بکمال او را اسهل تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت
اعلی مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد
و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفایس جواهر را عزت لا از کثرت
و اکثر مردم طالب لذت حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط با ایشان
بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هردو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوستان در همه حال محتاجند در حال
رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بجهت
امداد و معاونت و تحقیق احتیاج اعاظم که بی نیاز ترین مردم
توانند بود بمستحقان ترتیب بل بفقرا و مساکین که احوج باشند همچون
احتیاج فقرا و مساکین است با اهل ثروه و افلاطون گفته که اگر همه دنیا
و رعایت آن کسی را باشد و از فایدهٔ صداقت محروم ماند وبال
بود بلکه بقاء او ممتنع و اگر کمان برد که تحصیل این خصلت آسان است کمانی
خطا است چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید
از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از
کوهر وفا این بلکه دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در همه
مساعدت نماید یا در وصول به سعادتی اعانت کند نباشد چند سعادتمند
که از این نعمت عظمی حظی وافی داشته باشد و اگرچه او را از دنیا هیچ
نباشد و از وسعید تر آنکه با وجود منقبت سلطنت از این محظوظ باشد

چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت
ضروری است و در این امور متکرر دو چشم و دو دل و یک زبان کافی نیست
و چون بحکم صداقت چشم و کوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند
و بکوش همه شنود و بزبان همه کوید و ضبط امور مملکت برو آسان کردد
و کسی که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استکشاف احوال
او باید نمود تا با پدر و مادر در حال صبا چگونه سلوک نموده اگر بجرم
عقوق موسوم باشد اصلا برو اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نباید کرفت
چه هر کسی که حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ جز طمع خوان ذات
بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد
بعد از آن اختیار احوال او در شکر و کفران نعم اولیاء نعم باید نمود اگر به
صفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوضاع
استقامت هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعادت هیچ
فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد به شکر نه مجرد مکافات است چه
کاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام به مکافات عاجز آید اما بدل ولاء و محبت
ورزد و بزبان ثنا و مدحت کوید و حسن کرم مقصر نباشد پس تامل باید در
حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات اکر حرص برو غالب باشد صداقت
را نشاید پس نظر کند در میل او به ترفع و تغلب اتصاف مغلوب باشد و
زیاده از حق خود طلبد و اخر الامر مودی بزوال مودت کردد دیگر ملاحظه
باید کرد اکر شغف به انواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت با عوانی
او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بصحبت او رغبت نباید کرد
و چون دارد جمیع این صفات را بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی
کامل و شفیقی باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در کنج سینه دل
نگاه باید داشت چه لا خیر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند ای عجب

من حزن وله صدیق تو فاضل البکی چنین از کبریت احمر اعزاست و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اصحاب
متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد
مثل آنکه به موافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید نمود و بموافقت دیگری انقباض
و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابق است چه
کسی که با او بهیچ وجه سو معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد نماید و دشمنی دوست اداد
کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط
مرعی باید داشت و تقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل شعر عدوک من صدیقک
مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام
او الشراب و چون دوستی بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته
بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و به ملاقات او و اظهار اشتیاق
باید کرد و بر ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق ایشان باید نمود و بخلوص
ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص
علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب
بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید داشت
چه افراد بشری از آن خالی تواند بود و اگر در این باب امعان نماید
مودی به وحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و در
امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث نبوی
است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون این وظایف مواظبت
نماید محبت خالص مستحکم گردد و بدان سبب غربا و کسانی که با ایشان
سبق معرفتی نداشته باشند جانب او مطلب کرده و از وظایف
صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از
اظهار اختصاص بر آن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ

دارد

دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند
و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در حزن از مساهمت در سرا
او کد و انفع است و در نفوس اوقع شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان و در رعایت ایشان انتظار التماس ایشان
نماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق
امارات وهنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در محافظت و استمالت
مبالغه بیشتر کند چه اگر او اعراض نماید علایق محبت انفصام پذیرد بلکه
کار حجاب غلیظ شود و تقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که تکلف
آنچه ماده کدورت باشد از دل مصافی اظهار کند تا برکت راستی بصفا
مبدل شود و مداومت برین وظایف واجب است چه هرگاه که ممکن با لموس
بامرکوب تعهد نماید و در اعانت اهمال کند به فساد انجامد پس اعراض
از تعهد کسی که از و خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد الا که
از فوات صداقت و انقلاب بعداوت تضرر بغایت متصور است و غوایل
عداوت بعد از محبت بشر و در او جدال اگر چه مطلقا مذموم است با دوستان
اشنع است چه از آن اخلاف ساین انگیزد و تباین ممتد احمر ترد است و باید که
اصلا با دوستان به تعلیم علم و ادبی که او را باشد ضنت نماید چه مضایقه
با دوستان در متاع دنیا که محل تراحم است شنیع است فکیف در علم که
انفاق از دیاد پذیرد و بمحل انتقاص گردد و چون از دوست مشاهده
عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بر وجهی که متضمن تنبیهی لطیف
باشد و مسامحت و مداهنت با او روا ندارد عیب جایز ندارد چه این صورت
محض حماسا باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول علی باحکایت عربی او را آن
آگاهی دهد و اگر تصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی
وثوق باشد ادا کند و اعذار او اگر چه دوستان احسا کند و باید که اصلاح تمام

را مداخل ندهد چه هر چند بناء محبت استوار باشد به معاینه تمام در
صدد انخرام و انهدام آید و حکما تمام را تشبیه کرده اند به کسی که ساختن
دیواری مستحکم را میخواهد تا سر انگشت راه پیدا کند و چون رخنه یابد
به تیشه ابزار بزرگ میسازد تا بالاخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت
احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور
بران است کما سبق مرارا **لمعه هفتم** در آداب معاشرت با
طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه
وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر
اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم
سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی
و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان
غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را به دوستان حقیقی متشبه دارند
بقدر وسع با ایشان معامله باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید
کوشید که بشرف صداقت حقیقی فایز گردند فاما اسرار و غوایل و مقادیر
اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را به
تقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نکرد باید و به قدر
میسور به مهمات ایشان بر وجه شایسته خواه به طبع و خواه به تکلف
قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد
و تردد باید افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک
دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و عداد دشمنان ظاهر باشند و
اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد که اطلاع
او بر دقایق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از او

غافل

غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر
میسر باشد به مواسات و تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول
حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد و بعد از
یاس ازین بتجاملی ظاهر می توان کرد اینکه بهیچ وجه اظهار دشمنی و خصومت
نباشد چه دفع شر به خیر باشد و دفع شر به شر و به سفاهت اعدا
التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از نزاع
و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها
و فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه به هلاک نفوس و ضیاع اموال و
دیگر مفاسد منقضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بدین سو معارضه
با اعدا گذرد و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در
اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع
یابد در اخفاء آن سعی نماید و اصلا افشا جایز ندارد الا به وقت ضرورت
چه نشر معایب دشمن سبب عناد او بر آن شود و عدم تأثر از آن ترسد
شاید که بتلبیسی به دفع غایله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا به
مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن
مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیبها او مطلع شده
شکسته دل و محزون گردد دور از کار نباشد و اصلا به بهتان خود
را ملوث نسازد چه کذب موجب لوم و استیلا خصم باشد و بر داکا
و حکایات اعدا نباید تا بر حقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی
کند قول نپذیرد و در احوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم
هر صنفی از ایشان مطلع شود و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند تا امر مقابل
دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف باشد تا
در وقت استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه

اعادی آن است که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان
راجح کرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود
دفع نموده و ایشان را ابراز کمال و تسفل فرموده و تلفظ بدشنام و تعریض و لعن
و غیبت شیمه زنان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه
با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد
ایشان را بر تعرض غرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که ابو
مسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان
والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر فرمود و گفت
اگر بحث غرضی دست بخون ایشان آلوده کنیم مارا در آنکه بزبان تعرض
عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن
شماتت نکند و با اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترک
است با خود نیز شماتت کرده باشد **بیت** ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود • و اگر دشمن بدو پناه آورد دیگر
بر او اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت
بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود
و رذایل و ذمایم بدشمن بار کردد و در این معنی به مقتضای لقد کان لکم فی
رسول الله اسوة حسنة پیروی سیرت مطهر حضرت متمم مکارم اخلاق صلی
الله علیه و سلم واجب است چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن
زهیر رضی الله عنه که از فصحاء عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فایز
کردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و معتکفان کعبهٔ جلالت ملوث
کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را مهدر ساخته چون کعب از این
معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بی دریغ
او بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در آن دو عالم را شامل است پناه

توان

توان آورد و قصیدهٔ غرا که به زیور نعت و کمال حضرت ختمیت شعار محلی
است ترتیب نمود و بر سر اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی
کرد و چون خود را به آستان ملایک آشیان رسانید بعد از سلام
افتتاح بر انشاد قصیده نمود و در اثنا تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات کشید
برد یمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و
جسد مطهر بیرون کرده به او حواله فرمود و او را در سلک بندکان
مقبل منخرط کردانید و دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح
ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از
شر ایشان به اختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری دور سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر الذات
باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وی
ظفر می یابد بیشتر از این ضرر بر او میرسد و داند که او را عاقبتی مذموم در
دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر
انکه قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باطفاء
نعم و ادبار فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب
احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و همت
بر ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت او با
او مشهور دانند و در ازالهٔ عداوهٔ او سعی کردن ضایع باشد چنانچه
کفته اند **شعر** کل العداوه قد ترجی ازالتها • الا عداوه من عاداک من حسد
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان تخلق
باشد اخلاق باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول
هر کس مسارعت نباید کرد و بظواهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر

اعراض هر کس اطلاع باید یافت و بعد از آن بر انچه اصوب باشد و صلحا را
یعنی جماعتی که به اصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام
باید نمود و با سفها به حلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار
نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه به سکون و رفق و مدارا
از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متنبه و متزجر
شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با اهل طامات
موجب تمادی ایشان در ضلال می شود و چون ایشان تکبر کنند شاید که
متنبه شوند و فضلا را احترام و اجلال و استفاده از ایشان غنیمت باید دانست و با
خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لیمان بدن
صابر باشند و کریمان نفس و اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را
همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر کردن
و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر امکان
امداد ایشان واجب دانستن و بلید را بر آنچه فهم ایشان نزدیکتر باشد
ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع فرمودن و سایلان را اگر الحاح نمایند
زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح آن از فرط
اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را
حاجت بر آورد مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع
باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلوم را اعانت نماید و بقدر
امکان بخیر مطلق که منبع خیرات کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید
که به محض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت
و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و بتفاصیل
کلیهای کمالات اسمائی در حجر استعداد ایشان بکفایت بی توقع منفعتی
یا استجلاب عرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس مشکل باید که در جمیع حرکات

وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا به رتبه علیه تخلق باخلاق الهی
رسد والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب و الآمال

مغرب در بعضی تواریخ حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة
والدین محمد طوسی که اکثر آن لوامع از پرتو اشراق انوار فواید اوست
ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود
را ارسطاطالیس بدان فرموده و الحق نفع آن لطایف کلم و درعات
حکم بر وجهی است که سزد که آنرا به مداد سواد بصر بر بیاض اوراق
احداق رقم زنند بلکه به اقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند چون از
از زبان تطورات و لطایف حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت
سلیمان مکانی تواند بود در این فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس
بجهت اسکندر ذی القرنین که شاگرد او بود تصنیف نموده بنظر فاتر رسید و
مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود لا بر چنان نمود که خلاصه آن نصایح که به سیاست
ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون آن را
را در دو سمت از برای تتبع هر دو ادراج نمود **سمت اول** در وصایای
افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را
بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بجز علم امتحان مکن بلکه اجتناب از زور
و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بر منفعت آن راه باشد بلکه
از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه
نباید کرد به اراده مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است بلکه به
طریق تادیب و تهذیب است به تمنی حیاتی با نسبت قانع مباش تا موتی شایسته آن
منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر که وسیله اکتساب نیکو باشد و خواب
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتساب

کرده باشی سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باشی یاد کن که پیش از حیات چیز نبودی
و بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را بد مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال
است بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد و مهر خود
را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر مستحقان موقوف سؤال
ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که به لذتی دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه
یاد مرگ کن و مردگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او
بود و اخبار بچیزی که از و نپرسیده باشند شناس و بدانکه شریر کسی خواهد
بود که نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه به عمل آور
دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج
فردا مفکن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتار را معاونت کن مگر آنکه
بخوی بد گرفتار شود تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها
حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی
بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنج بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از
بدی لذتی یابی لذت نماند و بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از
استماع و نطق محروم باشی بشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد و نفس دان که موجب
بجای شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن هیچ کس را بر نقصان خود
مدار و بجایی خواهی شد که خداوندکار و بنده بیک حال باشند پس اینجا تکبر مکن توشه
مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهد بود بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از
حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشد نیکی را مکافات کن
و بدی را درگذار و در هیچ کار از کارها بزرگان عالم ملامت منمای و در هیچ وقت
تهاون مکن و از خیرات بخاو زجابر مدار و هیچ سینه را در اکتساب حسنه وسیله
مساز و بزرگان اول تحفه سروری ایل مکن که از رهوده آن را اعراض کرده باشی حکما را
دوست دار و از بحث حکما بشنو هوا دنیا از خود دور کن و از آداب شنوده امتناع

مکن

مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی
فهم و بصیرت اشتغال کن به توانگری معجب مباش و از مصایب تنگی و خواری
بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن معامله چنان
کن که اگر بحاکم عرض رود مظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن
و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با
هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش تمت

دوم در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که به امر مامون خلیفه
کتاب مذکور را از لغت یونانی به عربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون
ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت
او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل
و کیاست و اصحاب نجده و شجاعت بسیار بودند و در ابقا ایشان خوف خلل
ملک بود و استیصال ایشان از قواعد عقل دور دید و امر ایشان متحیر شد و کتابتی
به ارسطاطالیس نوشت مشحون بر فنون تشوق و تلطف و در اثنای آن عرض
کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور بخاطر راه می یابد
از جمله درین صورت و در ظلمات مضایق می بودند بی نظیر خاطر مشرق حکیم
برون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل
و سلطان جلیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم
رغبت صحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوه و حب مصاحبت
بیشتر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع
کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلا ایشان بدانکه
اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمیتوانی کرد و هر آینه

شبیه به ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را به احسان بنده خود سازی
همه مخلص شوند فاز همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از آن بگویند پادشاهان
چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد دوم با خود سخی با
رعیت لئیم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود
و رعیت هر دو لئیم و قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق
مذموم و در قسم سیوم خلاف حکماء هند بر آنند که محمود است و حکماء فارس
بر آنند که محمود نیست و سخاوت آنست که قدر حاجت به اهل استحقاق رسانی
و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا به اسراف انحراف
یافته باشد و هر پادشاهی که بر باده از اندازه بکشد او باشد بخشد که تمالک النسیه
هبه فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخاوت کرم
آنکه ستر جانب نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی
کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان به آنست که نیکان را به همه گرامی داری و با
مردم گشاده رو باشی و جواب تحیت مردم بگویی و از خطای جاهلان درگذری
ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آیینه کمالات و منبع فضایل است و اصل
فضایل و اول النعقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذاتها
مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است هر پادشاهی که دین را تابع
خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر
باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و با ارذال ننشیند و چون بیرون آید زینت لایق
منصب سلطنت بکار دارد تا به جانب از دیگران ممتاز باشد و در عالم بزرگان
که از بلاد بعیده به مملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل
و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بر آن سبب مملکت معمور گردد
و باید که مجالست کم کند با ایشان که نفع بسیار آید و خنده بسیار نکند چه

کثرت

کثرت خنده هیبت و وقار را زایل گرداند و ممد پیری و ضعف پیری شود
ای اسکندر با تو بارها گفته ام که در شهوت حریص مباش که از خواص خنازیر
است و وجه فخر باشد در چیزی که حیوان خسیسه در آن بر تو راجح باشد و افراط
در آن مودی به ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان از
حال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که
موجب رضای خالق و جلب قلوب خلایق است و خوب و علات و حرم کن تا در
خلل شان بوصله نشینند چنانکه اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل
فساد خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در
خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص خواص است و حقیقت حال
جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که به سبب تهمتی که شخص از آن بری
باشد یا او را در اقدام بر آن جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه
جریمه اصعب ازین باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام منقول است
که چون قتل دیگری نماید ملایکه آسمان در حضرت باری زاری کنند
که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو تشدد کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت
خوف نماید که او را بحکم من بحق قصاص کشته و اگر به ظلم باشد فرماید که
بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح گردانیدم پس ملایکه در هر
تسبیح و استغفار و دعا بد بر او کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهتر
حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن
و اگر یاد کردی به هیچ وجه از آن بازمگرد که مملکت بسی سلاطین یونان شامت
سوگند دروغ و نکث عهد به فساد انجامید بر چیزی که از تو فوت شود تاسف
منمای که شیمه صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را فنون علوم امر کن
و کسی را که در علم فایق شده باشد به مزید عنایت و ترتیب مخصوص دار که این خصلت

سبب زیادتی محبت بود در دلها شود و موجب رونق ملک و بقا دکر حیل و
پادشاهی یونان بیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل
علوم مشغول بودند به مرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب نوامیس
و جمل اصول علم طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی
مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جمله کنیزکی بود که او را از طفولیت به زهر پرورده
بودند تا طبیعت او قریب به افعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود
و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر به یک دلیل
حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل به طرف اقوی کن ای اسکندر عدل
صفتی از صفات الهی است بعدل آسمان و زمین قایم شد و بعدل پیغمبران
مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است و بعدل مالک قلوب و رقاب توان
شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل
انفع است از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک
و عدل دو برادرند که هیچکدام را از آن دیگر استغنا نیست بعد از آن
میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بیان میکنم در صورت دایره
شریفه وضع میکنم تا صورت توالی و تسلسل ایشان محسوس و مشاهد
گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر بغیر
آن تو بفرستادمی کافی میبود و صورت دایره اینست



راقم این نقش و اشعار و ناظم این عقد نفایس آثار فقیر جانی محمد بن
اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را درین
وادی در معرض استفاضه سوارق لمعات انوار حکماء نامدار اولی الایدی
والابصار در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک
استکمال را رهنمایی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار
عالم قدس و نزاهت تواند برد از فیض خاطر خود رشید مآثر آن اقتباس
نمود در وقتی که غزال غزاله بیحواب جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک
در الکای منقلب شتوی برسم قیشلاق نزول فرموده و عاملان قوای نامیه
را از تصرف در مراحل طبیعت عزل نموده ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی
اشک باریدن گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام
دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه چون بهار هم زر که در خزاین خزان
جمع آورده بود در رقم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق
نثار مینهد یا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان درر بی شمار ادرار
میدهد هوا را از خیال غباری در دل بود تا بر آمد شد ابر فرو نشست
آسا شفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را به زنجیر ببست بس که
آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را هیچ در حرم نیست که سر از
کنج خانه بدر آرند کرم زمهریر را از اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم
از خیشوم مشک ساده مدتی است که زمین را بستر ما بود اکنون در عراق
افتاده ساختماء عریان چون با ساقیان نه برگ و نوا مسطر خلعت بوری
نمانده خار را چون مقامران تهی دست ورق و ذهب اوراق از دست
رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس مژگان سفید گردیده جز لاله احمر
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم چنار از چشم او دیده باغ را
از پا استاد کان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده از بن دو طعت

دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدتی از افساد بلاد شمال سیل سحاب
جنوب بوده هوا بنیاد حرکتهاء خنک کرده و خاک تر دامنی آغاز نهاده
شدت سرما بمرتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده و غلبه برف بدرجه که
نردبانی تا کرهٔ اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور
خزیده دلاوران را از صولت غلبه سرما پناه بقلب تشاجته آسمان از تغییر هوا
سنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج قانون کانون لازم
دانسته نی نی چه میگویم با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال
تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه
بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر حرو جدی که سرور ایام از
زمین کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده
در عوض دردانها باز میدهد معمار ازل بجهت تاسیس عمارهٔ عالم آب در گل
میریزد آباء علوی بیرانه سر قطرات نطفه در ارحام امهات سفلی ابداع
میکند مواد انسان در بدن جهان از نوایر ظلم عدوان محترق شده بود طبیب
رحمت الهی بکافور تسکین حرارهٔ مزاجش میکند مزاج زمان از سوء حوادث
دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهاء متوالی علاجش مینماید نهال آمال
اهل فارس را که از خشکسال فتنه خو شده بود از فیض امطار رافت سلطان
مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهاء ممکنان که از دست روزگار اهل طغات
تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفته و از نظایر و اشکال
این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال دولت از اثر برودت حوادث
منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خو شده بمقتضای انظر الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان فطنت
نور این حقایق از کمین کمون تیقن شد و با آنکه ظلمات کدورت علا بود روزگار
اما از دل و جان فرو گرفته نور این دقایق از غیاهب خفا منفلق گشت و هر از نو

آن این رای

اما این رای روشن از مشرق خاطر بر زد که بمجالسی که مطلع رساله بانوار
القاب همایون حضرت صاحبقرانی لمعات اوصاف میمون حضرت سلطانی
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیر بپرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامکاری که
یکی خورشیدوار به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و دیگر
ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده
اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد
جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تنین و توامان در یک
بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه
از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و
غراب جوزه را دیده بانی نموده در ایام مرافقه ایشان کرهبان در دیده جز
صبح به مشعل نتوان دید و بخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید
دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست دو
دست زور مسند خلافت اند که قوه اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان هر که
سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت
در گردن خود دید آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند
شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی بعصا تعرض برگ کاهی میکند
از بیم سیاست ایشان جرم کاهی کرده و مقناطیس از آنکه بواسطه جذب
سوزن بتیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت ایشان خون در بدنش
سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد بر انداخته و بنام
رفاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام و اللیالی
امداد فتح متوالی است و از اطراف عالم و اکناف بر و بحر اقبال وار روی بر
آستان بندگی و انقیاد مینهند الله تعالی با سالکان مسالک بر و بحر راهنمای

خورشید و ماه از ورطات و مهالک برون شد میتماید بر و بحر جها
جهانرا به انوار معدلت این دو جمشید خورشید انتباه و آن دو خورشید
عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رافت
است منور دارا د و جهانیانرا از میامن آثار قران سعدین فلک جها ندار
و انظار نیرین سپهر کامکاری به قصارای مطالب رساناد

اللهم مکنا عبادک فی ظلال الرافة فمکنهما علی
سریر الخلافة وکما افاضا علی بنی نوع
الانسان سجال العدل والاحسان
فاتمم بمزید التایید والامتنان
بحق عین الاعیان
محمد و آله و لخوانه
اجمعین

اللهم طول ایام عمر من ملکها
هذا الکتاب
ما عطر لدار العز ملکه و لدوام
عمر ما عمر الکتاب

یا ناظرا سل بالله مرحمة علی المصنف واستغفر لکاتبه
واطلب لنفسک من خیر تریدها من بعد ذلک غفرانا لصاحبه
قد فرغ من کتابة هذا الکتاب المسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
المشهور باخلاق جلالی خلد الله تعالی ظلال جلال افادة مصنفه
و مولفه بین المسلمین والمصنف شیخنا و مولانا جلال الدین دوانی
قد فاق مصنفاته و مولفاته فی جمیع الانام بید الفقیر الی الله الغنی
الکاتب عبد الواحد الحسینی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه فی یوم
الاربعاء فی تاریخ ثمان عشر شهر صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه
الف و ثلاث هجریة علی صاحبها افضل الصلات و اکمل التحیات
فی بلدة احمدآباد من بلاد گجرات حرسها الله تعالی عن الآفات والبلیات
الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین